الی النجح غاید اما نکتهٔ واضحدان الهدایا علی
قدر مهدیها وزبان حال تمهید مقدمات
اعتذار میکند والعذر عند کرام الناس مقبولٌ
و بواسطهٔ اتمام این کتاب بمطالعهٔ ملازمان
آن عالیجناب مسمی شد برسالة العلیة فی احادیث
النبویه والیه المنیف الجواد ومنه المبدء والمعاد
آمیت فهرست اصولات اصل اول در توحید
و ایمان و اسلام و نعت و وصف اولیا اصل دوم
در عبادات و آنچه بدان متعلق است اصل سوم
در فضایل قرآن و دعوات و اذکار اصل چهارم
در مکارم اخلاق و فضل انسانی اصل پنجم در اوصاف
دویه و رذایل اخلاق اصل ششم در آداب اهل

سلطنة وامارت وارباب ثروت اصل هفتم
در آنچه تعلق بازمنه وامکنه والبسه واطعمه واشربه
دارد اصل هشتم در احادیث متفرقه از هر نوعی
و بدین اصل کتاب تمام شود وحقیقت هر اصلی
در طی پنج فصل ظهور خواهد یافت والله الهادی
الی سواء السبیل اصل اول در توحید قال رسول الله
صلعم من قال لا اله الا الله خالصا دخل الجنة قیل
یا رسول الله ما اخلاصها قال ان تحجزه عن المحارم
یعنی هر که کلمهٔ طیبه لا اله الا الله که کلید در
نجات ووسیلهٔ وصول بدرجاتست که مفتاح
الجنة لا اله الا الله باخلاص بگوید بهشت درآید
وچون این شرط بقید اخلاص مقید ساخت صحابه گفتند
یا ر

یا رسول الله اخلاص این کلمه کدام است تا ما در گفتن
آن طریق اخلاص مرعی داریم و وظیفهٔ آن بتقدیم
رسانیم فرمود که اخلاص این کلمه آنست که قایلش را
از جهات محارم منع وبطاعتش نزدیک گرداند واز
معاصی دور دارد تا او را قربی بدرگاه احدیت
پدید آید وبدار الملک توحید واصل گرداند نکته
ای عزیز توحید عروة الوثقی مقامات وحبل المتین
مرادات زینت وحلل اولیاست واصل او
سه قسم است قسمی عام است قسمی خاص وقسمی اخص الخاص
وما این هر سه قسم را بر سبیل اجمال بیان کنیم
توحید عام بعد الهدایة والتوفیق سیر کردنست
در طلب حق بوسیلهٔ عقل وشواهد ودلایل وحدانیت

را دانستن تا از اضطراب شک و سراب پنداشت
بعالم یقین براب عین الحیوة حقیقت نزول یابند
و بدانند که حق سبحانه و تعالی واحد ذات من کل الوجوه
والحکم انه واحد یعنی واجب الوجود متعلق
بشئ از اشیا و منزه است از جواهر و اعراض و زمان
و مکان و کیف و کم و بعد و حیله و جهت و قرب
و حد و صورت و لون و شکل و ضد و ند و مثل
و مانند و جزو و کل و صغیر و کبیر و ارکان
و جوارح و یگانه است و یکتا و خالق و رازق و فاطر
و قاهر و معز و مذل و هادی و بیرون از عقل و وهم
و دانای بی علت و توانای بی حیلت قادر بر کمال
ذات و صفات متعال **نظم** ای زبان در ثنای او عاجز
کی

کی شناسی خدای را هرگز — چون تو در نفس خود زبون باشی
عارف کردگار چون باشی — با تقاضای عقل و نفس و حواس
نتوان بود کردگار شناس **اما توحید خاص** آنست
که کون را بتمامی نزد وجود حق عز شانه محو بیند و ممکنات را
واجب معدوم شناسد چنانچه در ازل اهل امکان در
مکمن عدم بودند که کان الله ولم یکن معه شئ
در لایزال نیز همچنان داند که الآن کما کان **بیت**
همه هر چه هستند از آن کمترند — که با هستیش نام هستی برند
چو سلطان عزت علم بر کشد — جهان سر بجیب عدم در کشد
و هر که بدین مقام رسد فنای خود را در بقای حق بیابد و
پیوسته در شعشعه وجود واجب الوجود محو و نابود گردد
پیر رومی در مثنوی میفرماید **شعر** چیست توحید خدا آموختن

نیستی را پیش واحد سوختن   گر همی خواهی که بفروزی چو عود
هستی همچون شمع خود را بسوز   رشتهٔ سوزن اشته تا
گر نی بگشائی درین سوزن در آ **اما توحید خواص**
آنست که حق را بحق بیمی کند این بیم وقتی میسر شود که
شهسوار روح مقدس از مرکب حدوث پیاده گردد و در سم
و فهم و وهم و خیال را میل تا یافت در دین کشد .
حواس را از عمل عقل معطل سازد و خرد فضول را بمقراض
توبه زبان اعراض ببرد و نفس عنادار را باز دارد چه عزت
بر سر چهار سوی وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى سر از بدن بر دارد
و لشکر هوا و شهوات را که جنود شیطان اند بحکم
إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ بصدمت
عشق بشکند و دل را که دار الملک حق است بی غارت عدو دست
نگذارد

نگذارد و خانهٔ طبایع را که مملو است از اخلاق بشری
از هستی خراب کند و خود را بدریای نیستی
افکند تا از خود فانی شود و حق را بحق بداند **بیت**
حق را بحق شناس که در قلزم عقول
در میکشد نهنگ تحیر من و ترا
بیت نما بحق بسیارست اما خاموشی اولیتر
از از هر کما دانیت   زانکه هر دل محرم اسرار نیست
و این مرتبتیست که چون موحد اینجا رسد او را اینمعنی
افتد که حق تعالی در ازل الآزال بوصف فردانیت
موصوف بعد امروز همانست و وجود عالم نزد وجود او
هالکست کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ **مثنوی**
جمله ما و من بر پیش او نهید   ملک ملک اوست ملک او را دهید

خصم هر شیء آمد و هر بود او   کل شیء هالک الا وجهه

این سخن را نوبت ار خاییست   گر بگویم خلق را رسواییست

قوم ترکیست چون اینجا رسید   چون توانم کرد این سر را پدید

در دو عالم نیست ای جان جز یکی   در یکی او ندارم من شکی

و غیر نبود دیدن یار گوید   بیت تو بتهمت شرک غلطی خام کرده در حق عرف

عشق و عاشق می و ساقی دل و عود لذا یکیست   یارب این حال چه

حالست که منصور مدام   بر سر دار همی گفت که دیار یکیست

و حضرت سید قاسم انوار بمعنی میفرماید که   نظم

بجز یکی دیدن کون و مکان نیست   عیان است این سخن یاران

حکایت آورده‌اند که شیخ شبلی رحمة الله علیه در راهی

میرفت خواجهٔ تاجری بر یکطرف راه نشسته بود و با حساب مال خرد

میکرد چون نظر شیخ شبلی افتاد گفت هانا این مرد خواننده را

اورا

که قبض روح از ملائکه، و سؤال قبر و عذاب جهنم
و نعیم و نفخ صور و نوبت اسرافیل و موت خلق و حیوة
بنفخهٔ ثانیه سموات و دیگرگونی طی آسمانها و تبدیل
زمینها و انتشار کواکب و تکویر آفتاب و حساب و صراط
و میزان و تطایر کتب و شفاعت عظمی از آن پیغمبر
صلعم و بعث بعضی در اعراف و خلود مؤمنان
در بهشت و جاوید بودن کافران در دوزخ و
مضی گناهکاران اهل ایمان از دوزخ و رفتن
به بهشت و حیوة انبیا در قبر و حیوة شهدا اینهمه حق
است وصل و اما گرویدن بتقدیر چنانکه
بدانی که نیکی و بدی از جملهٔ مقدرات ایزد است اما بدی برضا
نباشد و لا یرضی لعباده الکفر و قضا و تقدیر نباید

تغیر

اعتقاد

تقدیر

مگر هم بحکم قضا که یمحو الله ما یشاء و یثبت و مقادیر
خلق قبل از وجود ایشان بظهور پیوسته که کتب
الله مقادیر الخلائق کلها قبل ان یخلق السموات
والارضین بخمسین الف سنة پس هیچ موجود از قضا
و قدر حذر نتواند کرد چون آفتاب هر جا که رود آنچه
مقدر است چون سایه ملازم او خواهد بود و قضا
یکی از کارکنان کارخانهٔ خداست که محول احوال اهل عالم
میشود اگر ایشان بدان راضی باشند و اگر نه چنانکه حکیم
انوری میفرماید بیت اگر محول حال جهانیان نه قضاست
چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست بلی قضاست
بهر نیک و بد عنان کش خلق بدان دلیل که تدبیرهای
جمله خطاست هزار نقش برآید ز مانه و نبود یکی
چنانکه

عالم رزی

چنانکه در آیینهٔ تصور ماست کسی ز چون و چرا
دم نمی تواند زد که نقش بند حوادث ورای
چون و چراست بیت ما چو این حل و عقد صوری
بیش ناخوش و خوش کند قضا ذهن رواست قضا قاضی
نظر و مقتضی رساینده مقتضی شده میکرد تا به فرمان
وهد قضا باراده میکرد تا چه فرمان دهد و ارادت
بقدرت ... تا چگونه فرماید قدرت بمشیت محکم کرد تا که او فرماید
مشیت بعلم میکرد تا چه فرماید مشیت از اسرار علم وقف
میکند و بقدرت میسپارد و اراده از خزانهٔ قدرت
میگیرد و بقضا تسلیم میکند و قدر از دار قضا میستاند
... نه در قدرت غفلت روا و نه در قضا
سهو جایز و نه در ارادت غلط کاین و نه در قدرت

و قدر به قضای کرد تا به فرمان

شبهت واقع و نه در مشیت مبدل ثابت و نه در علم خطا جایی
و وارد این آن نظرگاه است که دل افروز دوجهان بیان کند
تن نحیف و دیده گریان سازد حکمی که از سرا پرده غیب
چنین صادر کرده چگونه بحجت توان ساختن ای عزیز
اوامر و نواهی شرعی را که ظاهر است از دست بداشتن
و قضا و قدر را که غیبست بحجت ساختن نه کار
اهل علم و عقل است قال النبی صلعم اعملوا فکل میسر
لما خلق بیت من عمل خویش کم بینم و اسرار آنچه
خدایست بآنم چکار پس بنده باید که بدین مجموع
گر گفتیم ایمان بزبان اورد و تصدیق کند بجان تا برسد بدرجات
جنان والامان فی الایمان بیت در امان خانهٔ ایمان نشین
ایمن باش گر امان بایدت البته مرو از امن

ایمان

این صورت

۱۷۱

این صورت ایمانست که شنیدی اما بحقیقت ایمان
نور خورشید حضرتست که از مشرق عنایت بر جانهای
سالکان منازل اخلاص می تابد و فیض بحار ملکوت
که بواسطهٔ سحب هدایت بر ریاض صدور مخلصان
وادی صدق می بارد کتاب اسرار ربوبیت است
که باقلام نقاشان عالم علوی اولئک فی قلوبهم الایمان
بر الواح ملازمان مدرسهٔ تقوی نگاشته میشود و
جوهر دریای وحدتست که بواسطهٔ تلاطم امواج توفیق
از قعر بحر صدر بر ساحل جوارح و اعضا بظهور می آید
هر خسی را نیست قدح رندی کجاست این
قدح مردی خورد مردانه اگرچه اصل ایمان این بیش
بود که مؤمن باوست اما کمال ایمان را لوازم و

لو احق دیگر هست و تا هفتاد و دو نزدیکست کما قال
النبی صلعم الایمان بضع و سبعون شعبة فافضلها
قول لا اله الا الله یعنی شجره طیبهٔ ایمان که اصلها ثابت
و فرعها فی السماء صفت آنست هفتاد و دو شاخ
دارد بضع عدد مبهم را گویند که ما فوق ثلثه و ما دون
عشره است پس فاضلترین شاخها گفتن لا اله
الا الله است که او نیز فاضلترین ذکرهاست کما
قال النبی صلعم افضل الذکر لا اله الا الله و فضیلت این
کلمه و بعضی از حقایق او در اصل سیوم گفته شود و فرود ترین
شاخی از شاخهای ایمان برداشتن رنج است یعنی چیزی
که سبب رنج و کراهیت باشد از راه مسلمانان بردارد
و حیا شاخیست از شاخهای شجرهٔ ایمان و بدانکه یکی
از

از اخلاق الهی که نسبت بذات پاک او دارد حیاست
کما قال النبی صلعم ان الله حی کریم یستحیی اذا
رفع الیه العبد یدیه ان یردهما صفرا حتی یضع فیهما
خیرا و این صفتیست که ملایکه راست و انبیا و
اولیا را از آن نصیبست و خلق و عام را بمراتب خود
بقدر متابعت کل از آن نور فیض میرسد و تا این صفت
و جدنا بدیهیکدام از جملهٔ اخلاق حمیده بکمال
نرسد و بر و درخت ایمان بی ظهور این صفت محال است
کما قال النبی صلعم لا ایمان لمن لا حیاء له ای
عزیز حقیقت حیا با ایمان متعلق است و آنکه از
بعضی کفار نقل کرده اند که ایشان را حیا بمثابهٔ بوده است
که زیاده از آن متصور نباشد چون زلیخا که در وقت

سید لولاک و باعث ایجاد افلاک
خسرو اقلیم کنت نبیا و آدم بین الماء
والطین و مفتخر بخطاب وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین

خلوت با یوسف علیه السلام روی بت را بپوشید
و چون نوشیروان که در خانهٔ که دو نرگس بودی
بمباشرت مخدرات میل کردی وگفتی انهما تشتبه
العیون الناظرات اگرچه ظاهرا حیا مینماید اما فی
الواقع از حقیقت حیا دور است چون حیا و کفر
با یکدیگر صورت نه بندد و از اینست که فاسق
فاجر را که از اهل حیا نیستند غیبت کردن جایز است
چنانچه میفرماید که من القی جلباب الحیا فلا غیبة له
پس معلوم شد که هرکه فاسق و فاجر است بیحیا است
زیرا که فسق و فجور صفت مؤمن نیست بیت
دیدهٔ بی شرم پسندیده نیست   در نظر عقل خود
آن دیده نیست   دیده که پر از علم و حیا می شود
آیینهٔ

آیینهٔ نور خدا میشود   وفی الحقیقة حیا آنست که
حق را همیشه حاضر و ناظر خود داند و کسی که بدین مرتبه
رسید هیچ فعل نالایق از وی در وجود نیاید آورده اند
که سید الطائفه یکی از مریدان را عزیز میداشت چنانچه
درویشان دیگر ازین حالت رشک بردند شیخ [illegible] وقت
مریدان را طلب کرد و هر یکی را مرغی داد و گفت بروید
و هر یک مرغ خود را جائی بسمل کنید که کسی نه بیند
مریدان رفتند و هر یک مرغ خود را بسمل کرده باز
آوردند مگر آن درویش که مرغ خود را زنده باز
آورد شیخ گفت چرا مرغ خود را نکشتی مرید گفت شما
فرمودید که مرغ را جائی بسمل کن که کسی نه بیند
هر کجا رفتم خدا را حاضر دیدم هیچ جا نیافتم که او نبود

وعنید یدشیخ گفت بمریدان که حرمت داشتن من
ورا بواسطۀ آنست که ادراک و زیاده از شما
غرض اینست که چون سالک خدایرا بتحقیق رقیب اشیا
داند که وَكَانَ اللهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبًا لاجرم
در مقام مراقبه آید و اقوال و احوال و افعال خود را با
حضرت حق راست کند و حیای حقیقی مراد اینست

مثنوی همین مراقب باش گر دل بایدت
کز پی هر فعل چیزی زایدت   از پی آن گفت حق خود را سمیع
تا ببندی لب ز گفتار شنیع   از پی آن گفت حق خود را بصیر
که بود دید ویش هر دم نذیر   از پی آن گفت
حق خود را علیم   تا فسادی تو نیندیشد ز بیم
هر که حاضر دید حق را کی بود   کار خود چون عاشقان
با حق

با تو سپرد   و آنکه در غفلت فرو شد مرده شد
هیچ از یاد وی افسرده شد   و یکی از لوازم
ایمان امانتست قَالَ النَّبِيُّ صلعم لا ایمان لمن لا
امانة له ایمان ندارد هر که امانت ندارد این سخن را
ظاهریست و باطنی ظاهرش روشن است اما باطنش
آنست که چون بار امانت حق که عبارتست از تحمل او
امر و نواهی که انسان آن را قبول کرده کر إِنَّا عَرَضْنَا الْأَ
مَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ باید که
چهرهٔ این امانت را بعد خیانت سیاه نکند
و کار خود را تباه نسازد که حق سبحانه و تعالی میفرماید
کر يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللهَ وَالرَّسُولَ عاقبت
خیانت و خلمت و جزای خاین عذاب الیم بعضی

امانت

از عرفا گفته اند که هرچه خدای تعالی به بنده داده است
از اعضا و جوارح امانت است و چون در آن فرمان
خدای تعالی کار نفرماید خیانت کرده باشد مثلا چشم
از برای عبرت و نظارهٔ قدرت است نه از برای نظر
بشهوت و گوش از برای استماع حکمت و نصیحت است
نه از برای لغو و فحش و غیبت و همچنین هر عضوی
برای کاری آفریده اند هر که او را بدان فرماید
امین است و اگر چنین کند خاین و لعین

رباعی

گر در دل تو بار امانت نبود — ره جانب روضهٔ جنانت نبود
ور در ره دین صیانتت نبود کار — از دوزخ تفته امانت نبود

بیت

یکی از اکابر فرموده
شرع که بنیاد صیانت نهاد — قاعدهٔ دین بدیانت نهاد

معنی

[illegible]

معنی ایمان و امانت یکیست — ای که بر اهل امانت بود
از شر دوزخ امانت بود — و یکی دیگر از لواحق
ایمانست که هرچه بنده کند از دوستی و دشمنی و سخا و
بخل خاص از برای خدا بود و منسوب بهیچ غرضی از
اغراض دنیویه و اخرویه نبود قال النبی صلعم مَنْ
اَحَبَّ لِلّٰهِ و ابْغَضَ لِلّٰهِ وَاَعْطَی لِلّٰهِ فَقَدِ اسْتَکْمَلَ الا
یمان
ای عزیز دوستی که برای خدا بود موجب کمال ایمانست
و در علم آخرة هیچ دوستی فایده ندارد الا دوستی ایمان
آنانی که لِلّٰهِ فی الله بوده باشد کما قال الله تعالی الاَخِلّاءُ
یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلّا المُتَّقِین و در بعضی
از احادیث قدسیه وارد است که وَجَبَتْ مَحَبَّتی
للمتحابین فیّ والمتباذلین فیّ والمتجالسین فِی

[illegible]

حسبی الله

یعنی واجبست دوستی من هر دوستی کنندگان را
برای من و بذل کنندگان را برای من و همنشینی کنندگان
را برای من و زیارت کنندگان را برای من یعنی هر که
این کارها برای من کند بر من واجبست که اورا
دوست دارم و این مبالغه است در وقوع دوستی
والا اکثر علما بر آنند که بر حق تعالی چیزی واجب نمیشود
و در آثار آمده که فردای قیامت منادی ندا کند که این
جیران الله یعنی کجا اند همسایگان خدای تعالی جمعی
جواب دهند که خطاب آید که قوموا و ادخلوا
الجنة جماعتی برخیزند و روی به بهشت آرند ملائکه
گویند من انتم شما چه کسانید که بدین کرامت مشرف
شدید و بجوار قرب عزت متقرب و مکرم گشتید

نحن

نحن

حسبی الله

نحن المتحابون فی الله ملائکه گویند هنیئا لکم الجنة پس
چون دوستی کنی برای خدا کن و با دوستان خدا کن
و هر که دوستی برای مال و جمال کند آن دوستی چندان
باشد که آن مال و جمال باقیست اما چون مال نماند
و جمال کم گردد آن دوستی و محبت از سویدای دل
رخت بربندد و بمنزل دیگر فرود آید و درین دوستی هیچ
خیر نباشد بیت هر نفسی کان غرض آمیز شد
دوستی دشمنی انگیز شد   دوستی کان ز توقع و منیست
نسبت آن دوستی از دشمنیست   دوستی باید
از آنگونه جست   کان ابد الدهر بماند درست

فصل سوم در اسلام

قال النبی صلعم الاسلام
خمس شهادة ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله

توحید

وان علیاً ولی الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة
والحج والصوم شهر رمضان خانهٔ اسلام بر پنج ستون
بنا کرده اند اگر میخواهی که کاشانهٔ دو جهان باشی سه
روزه عمر فانی خود را بر سر چهار سوی بازار وجود
بدین پنج گوهر آرایش ده تا شهر دینت معمور گردد

بیت
پنج اساس است که ایمانی است هر یک
از آن حصن مسلمانی است هر که در اینها نه عماد
نهاد مایهٔ خود جمله بغارت نهاد واول
این تینهٔ خمسه مسلمانی کلمهٔ وحدت ربانی است
از شجرهٔ طیبهٔ شهادت ثمرهٔ جانی برداشتن است
واین نهال نامی را در زمین دل بی غل کاشتن دوم
اقامت نماز که قاعدهٔ پیغمبران بر افراشتن است

خانهٔ

نماز زکوة

خانهٔ ایمان بدین رکن عظیم که الصلوة عماد الدین
معمور داشتن سوم از زر و سیم من کمال زکوة
کلید نجات ساختن و در بهشت گشادن است
و از مناهی بشره مال البخیل بناء با حصار حصنوا
روزه
اموالکم بالزکوة چهارم بروزهٔ ماه رمضان مهر بر
در دوزخ زدن است و ملایکهٔ ملکوت را انجاد
عطر ریح الصایم اطیب عند الله من ریح المسک
حج
الاذفر تحفه فرستادن پنجم بوادی امان خانهٔ
ومن دخله کان آمنا راه برداشتن است و
بقلم ان اول بیت وضع للناس بر خاطر رقم ولله
علی الناس حج البیت نگاشتن ارکان اسلام این
پنج است وقواعد کرام این پنج و اسلام بسندیده تر

اسلام

چیزها ست نزدیک خدای تعالی و دین مرضی پیش وی
اسلام است اِنَّ الدِّینَ عِنْدَ اللهِ الاِسْلَامُ و اسلام از تسلیم است
و تا بنده خود را تسلیم نکند ظاهرًا و باطنًا مسلمان
نبود عارف اسرار لدنی امیر سید حسینی قدس سره
میفرماید بیت چیست اسلام ای پسر تسلیم کن
طفل لهو خویش را تعلیم کن کر نخی از شرع احمد بیگنه
با همه آن کن که با خود میکنی هر که را دست و زبان کوتاه نیست
در مسلمانی نیستش راه نیست بیت آخر معنی این
حدیث است که المُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ المُسْلِمُونَ مِنْ یَدِهِ و
لِسَانِهِ و هر که این حال دست دهد که مردم از دست
و زبان وی بسلامت باشند او بمرتبه کمال مسلمانی
رسیده باشد و مسلمان کامل بود رباعیت

خواهی که

نعت

خواهی که مسلمان حقیقی باشی در نفس پاکیزه و دقیق باشی
باید که نکو خواه خلایق باشی و ز دست و زبان دل کسی نخراشی

فصل چهارم در نعت قَالَ النَّبِیُّ صلعم فُضِّلْتُ
عَلَی الْاَنْبِیَاءِ بِسِتَّةِ شَیْءٍ جُعِلَتْ لِیَ الْاَرْضُ مَسْجِدًا
وَ تُرَابُهَا طَاهِرًا وَ اُحِلَّتْ لِیَ الْغَنَائِمُ وَ نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ
مَسِیرَةَ شَهْرٍ وَ اُعْطِیتُ الشَّفَاعَةَ وَ بُعِثْتُ اِلَی کَافَّةِ
الاُمَمِ و خُتِمَ بِیَ النُّبُوَّةُ یعنی تفضیل دادند مرا بر پیغمبران
و از ایشان برگزیدند و خاص گردانیدند بشش صفت
اوّل آنکه زمین را مسجد من و امت من کردانیدند
و هر پیغمبری را مسجدی بود معین که با قوم خود آنجا عبادت
کردندی و در غیر آن موضع طاعت کردن روا نبودی اما
چون نوبت نبوت من آمد بساط زمین را عبادتگاه من

واقت می کردانیدند و خاک تیمم را بمنزلهٔ آب طهور
رسانیدند دویم غنیمت بجز کفار حلال من کردانیدند
بر انبیای دیگر حرام بود سیوم مرا نصرت دادند برعب
یعنی قوت هر پیغمبری چندان بودی که در مقابلهٔ
خصم را جواب توانستی گفت اما چون من روی بدشمن
می آوردم هنوز یکماهه راه دور بودم که ترسی در دل
ایشان می افتاد و بهزیمت میرفتند چهارم رایت شفاعت
بکف کفایت من دادند که هیچکس را زهرهٔ شفاعت امت
نبود و انبیا همه نفسی نفسی کویند و من دامن شفاعت
برزنم و کویم امتی امتی پنجم هر یکی از انبیا تنی چند را یعنی
در زیر پر و بال نبوت تربیت کردند و از امروز تا روز
قیامت هر چند که باشند همه امت من خواهند بود و دین

من

نعت

من بر همه ادیان غالب خواهد شد ششم چنانکه
در بدایت خطبهٔ نبوت بنام نامی من خواندند که
کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ در نهایة
نیز سکهٔ ختم رسالت باسم سامی من زدند که
وَلٰکِنْ رَسُولَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیِّینَ زهی سیدی
که آدم صفی خلعت صفوت از و یافت و پرتو روح
بر فتوح بر قالب نوح بسبب او تافت ادریس را پایهٔ
رفعت او داد طیلسان صعود از برای هود او فرستاد
کمر تشمیر خلت بر میان خلیل جلیل او بست یوسف
صاحب جمال بر تخت سلطنة باشارة او نشست
منشور امامت بر نام اسمعیل او نوشت زیور تکلیم
که بر موسی بستند بزینت محبت او موشح کشت

خاتم مملکت بانکت سلیمان او داد تاج رفعت
برسر حضرت عیسی مجد او نهاد بیت

ای زبوی تو شده آتش گلستان خلیل صد چو
اسمعیل در تو بابکه شوق قتیل داده حسن سیرت
یعقوب با صبر جمیل کشته از عشق جمالت خون صد یوسف
نبیل با عصای مهر تو شق کرده موسی رود نیل
برسر خوان نوالت عیسی مریم بذیل سوره والشمس
بر زیبائی روئیت دلیل آیة واللیل بر دلبندی موئیت گواه

نکته اسماء حضرت رسالت صلعم دو قسم است قسمی آنست
که بحدیث ثابت شده است وقسمی دیگر آنست که در قرآن
واقع است اما آنچه بحدیث ثابت شده هشت است
محمد واحمد وماحی وحاشر وعاقب کما قال صلعم وانا
محمد

محمد وانا احمد وانا الماحی الذی یمحو بی الکفر وانا
الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی وانا العاقب
یعنی منم محمد واحمد وماحی که کفر بمن محو شد ومنم
حاشر که مردمان را بر قدم من حشر کنند یعنی
بعد از من ومنم عاقب وبدین حدیث پنج اسم ثابت
شد اول محمد صلعم وآن اسمیست که حضرت حق سبحانه
وتعالی از نام مبارک خود مشتق گردانید وی را بدان نام
خواند ومعنی آن ستوده است وپسندیده دوم احمد
یعنی ستوده تر وپسندیده تر سیوم ماحی یعنی محو کننده
ظلمت کفر وضلالت بنور هدایت چهارم حاشر یعنی
مقدم روز حشر ونشر واول کوهری که سر از صدف
خاک بر آرد آنحضرت خواهد بود پنجم عاقب یعنی از پی

مدد آیند و این کنایتست از آنکه بعد از وی هیچ
نبی نباشد و در حدیث دیگر آمده است بروایت موسی
اشعری که حضرت فرمود انا محمد و انا احمد والمقفی و
الحاشر ونبی التوبة ونبی الرحمة و ازین حدیث
سه اسم دیگر معلوم شد اما مقفی بمعنی تابع است یعنی
آخر انبیا و این نیز اشارت بحقیقت ختمیت بود
اما نبی التوبة بمعنی توبه رجوع است یعنی جمیع امم
بدین وی خواهند بود چنانکه از مضمون کریمهٔ (آیت) لیظهره
علی الدین کله بوضوح می پیوندد اما نبی الرحمة یعنی (سبب)
رحمت عالمیان و این رحمت رحمانیه (رحمت) میشاید یعنی
افاضهٔ وجود بر جمیع موجودات که آن رحمت عام است
ببرکت وجود با وجود وی بود که لولاک لما خلقت الا
فلاک

نعت

فلاک و رحمت رحیمیت نیز میشاید یعنی وصول فوز
ونجات که رحمت خاص است بمؤمنان بیمن متابعت
او می باشد و شفاعت از نبی رحمت و بعد ازین
درباب شفاعت دو سه کلمه گفته (خواهد) شد اما آنچه در
قرآن واقع است از اسما آنحضرت چهار و پنج است
و ما هر یک را با آیتی که دلیل است بر آن ذکر کنیم اول محمد
قال الله تعالی محمد رسول الله دوم احمد مبشرا برسول
یأتی من بعدی اسمه احمد سوم نبی یا ایها النبی
حسبک الله چهارم رسول یا ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک پنجم شاهد ششم مبشر هفتم نذیر
هشتم داعی نهم سراج قال الله تعالی انا ارسلناک شاهدا
ومبشرا ونذیرا وداعیا الی الله وسراجا منیرا دهم

منذر یازدهم هادی انما انت منذر ولکل قوم
هاد دوازدهم شهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا
سیزدهم ذکر قد انزلنا الیکم ذکرا رسولا چهاردهم
مذکر انما انت مذکر پانزدهم رءوف شانزدهم رحیم
رحیم بالمؤمنین رءوف رحیم هفتدهم فضل فضل
الله برحمته هشتدهم نور قد جاءکم نور نوزدهم
مبین بستم کریم انه لقول رسول کریم بست ویکم
مزمل یا ایها المزمل بست ودوم مدثر بست وسوم
حق قد جاءکم الحق بست وچهارم حنیف فاقم
وجهک للدین حنیفا بست وپنجم برهان قد جاء
کم برهان من ربکم بست وششم بینة حتی
تاتیهم البینة بست وهفتم ولی بست هشتم نصیر

وجعلنا من لدنک ولیا واجعلنا من لدنک
نصیرا بست ونهم عبد سبحان الذی اسری بعبده
سی ام اول وانا اول المؤمنین
سی ویکم الامی الذی سی ودوم بشر قل انما انا بشر
مثلکم سی وسیم مؤمن یؤمن بالله وکلماته
سی وچهارم ساجد وکن من الساجدین سی و
پنجم مرسل وانک لمن المرسلین سی وششم طه
طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی سی ونهم یس
یس والقرآن الحکیم چهل حریص حریص علیکم چهل ویکم
عزیز لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه چهل ودوم
مبارک وهذا ذکر مبارک چهل وسیوم
ستاره والنجم اذا هوی چهل وچهارم شاکر

له

الَیْسَ اللّٰهُ اَعْلَمَ بِالشّاکِرِینَ جهل و نهم رحمت وَمَا
اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ نکته در بیان
شفاعت قال الله تعالی عَسٰى اَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ
مَقَامًا مَحْمُودًا مراد از مقام محمود شفاعتست و حضرت
مصطفی صلعم فرموده اتانی آتٍ مِنْ عِنْدِ رَبِّي فَخَيَّرَنِي
بَيْنَ اَنْ يَدْخُلَ نِصْفُ اُمَّتِي فِي الْجَنَّةِ وَبَيْنَ الشَّفَاعَةِ
وَهِيَ لِمَنْ مَاتَ لَا يُشْرِكُ بِاللهِ یعنی آینده از نزدیک
پروردگار من آمد و مرا مخیر کردانید میان آنکه نصف
امت مرا بهشت درآرد و میان آنکه من شفاعت
امت کنم من شفاعت را اختیار کردم و شفاعت من
از برای کسانیست که بر شرک نمرده باشند و لیکن هر چند
بگناه آلوده باشند من ایشان را شفاعت کنم که شفاعتی
لاهل

لِاَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ اُمَّتِي وَلِاَنْ خوش بشارتیست
مر سرگشتگان بیابان معصیت را و کمال الدین
اسمعیل میفرماید بیت شرط شفاعت تو اگر بر کبایرست
با ما ازین متاع بسی جنس حاضرست و در خبرست
که روزی حضرت شاه ولایت ع در مسجد جامع کوفه
بر سر منبر فرمود که ای اهل عراق امیدوارترین آیتی از قرآن
نزد شما کدام است گفتند این آیة که قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ
اَسْرَفُوا عَلٰى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ امیر المؤمنین
علی ع فرمود نزدیک ما که اهل حجازیم این آیة امیدبخشتر
است وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰى چون حضرت عزت
مر پیغمبر خود را وعدهٔ شفاعت داد بشرط خشنودی
و کرم عمیم محمدی صلعم اقتضای آن میکند که خشنود نشود

و جنگها بسیار کرده و بعد از ان
کفته اند که سه نفس کشته شد
و بعضی کفته اند که

تا وقتی که هم امت او از درکات دوزخ نجات یابند
و بدرجات جنان رسند و هم در مناجات حضرت
امیر علیه صلواة الله الملک الکبیر واقع است که ولا
تحرمنی یا الهی و سیدی شفاعة العظمی فذاک المشفع
بیت غم نخورد آنکه شفیعش تو بی · پایه ده قدر
رفیعش تو بی · حاصلی از نیست زطاعت مرا · هست
امیدی بشفاعت مرا · ذکر در بیان صلوة
حضرت رسالت صلعم که وسیلهٔ شفاعتست قال
اولی الناس بی یوم القیمة اکثرهم علی الصلوة منی یعنی
سزاوارترین مردمان بشفاعت من کسانی باشند که
بیشتر بر من صلوات فرستاده باشند و هر که یکبار بر
سید صلواة فرستد حق سبحانه و تعالی ده نوبت بر وی صلوات
فرستند

فرستد که من صلی علی مرة صلی الله علیه عشرا
و صلوات از خدای تعالی بمعنی رحمت ای عزیز صلوات
درود است تو هم از پیشها درودگری اختیار کن مطرب
تا ساز رود بر بندد سماع او گرم نشود تو نیز اگر خواهی که
سماع دعای تو شایستهٔ استماع ملایکه گردد رود درود را
بر ساز نیاز خود راست کن تا قوالی بصدای تو که از
بیرون آید صوفیان مجامع انس را در کار آری هرگاه که
در مجاری کام و زبان خود درود روان کنی شیطان از
غایت خشم از چشمهٔ چشم خود رودی روان کند پس
عاشق صادق آنست که گوش بسماع سرود مفسدان
ننهد و از مصلحان استماع درود کند بیت
نزدیک تو چه تحفه فرستیم ما ز دور · درودست ما همی صلوات ما

وتقریرست که صلوات وتسلیمات ما بسمع مبارک خواجه
عالم صلعم میرسد وجواب سلام ما میگوید چنانچه ما من
احد یصلی ویسلم علی الا جاء الله علی روحی حتی ارد
علیه السلام اما استماع این کلام بگوش هوش توان کرد
ودر محل دیگر فرمود که حضرت عزت را بدین سواحیه سفلی
از پاکان علوی جمعی هستند که در ساحت خاک سیاحت
میکنند هرگاه که یکی از امتان من بر من سلام گوید آن
تحفه را بر طبق عرض نهاده نزد من آرند ومن فردای قیامت
گوینده آن سلام را خلعت شفاعت پوشانم وشربت
رحیق وسلسبیل نوشانم بنگر که ارسال تحف تسلیمات و
ابلاغ طرق صلوات بر روضه خواجه کائنات چه نتیجه
دارد وچگونه چنین نباشد که بنده بدین کار موافقت

آن

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
وَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلعم إِنَّ لِلهِ تَعَالَى عبادا لَيْسُوا بِأَنْبِيَاءَ وَلَا
شُهَدَاءَ اخرتهم مِنْ اهل الآخرة میفرماید بدرستی ک
مر حضرت عزت را بندگانند که در زیر قباب عزت
مخفی ودر راه نقاب غیرت متواری اند که بعضی انبیا را
بر احوال ایشان غبط آید اگرچه ایشان جامه نبوت
نپوشند اما انبیا وشهدا از حالت قرب ایشان بحرم
حرم عجب مانند پیغمبران با مناجات وشهیدان
صاحب نجات باعلو مقامات ورفعت درجات
در آرزوی شرف ایشان باشند چه ایشان سالکان
صاحب قربند که ساحت دل را از خس وخاشاک
غیر پرداخته اند ومرغان آشیان ربوبیت اند

که انبا آشیان وحدت پریده اند کا لبس الله ارواحهم
انوار الوحدانیت مقتولان راه هند و مقبولان درگاه
از دیدهٔ اغیار بپردهٔ انوار محجوب که اولیائی تحت
قبائی لا یعرفهم غیری **بیت** در راه تو مردانند از
خود بی نشان مانده بی جسم وجهت گشته بی نام و
نشان مانده در قبهٔ متواری لا یعرفهم غیری
محجوب از ازل بوده مستور جهان مانده در دیر که کاد
الفقر از کفر زده خیمه در شهر سواد الوجه از خلق
بیخود
نهان مانده قومی نه نکو نه بد نی با خود و نی
نه بوده نه نابوده نه مانده عیان مانده تن نشان
بشریعت خم دلشان بحقیقت هم هم دل شده و
هم جان نه این مانده نه آن مانده ایشانند عاشقان
عرایس

عرایس شاه راه عدم غواصان بحر بقا سر اندازان
میدان فنا بیداران تحسبهم ایقاظا وهم رقود
هشیاران للطائفین والعاکفین والرکع السجود
جواسیس القلوب در صورت و معنا مخصوصان
بشارت الله معنا عارف ربانی خواجگی کرمانی فرماید
بیت شیر شکاران که درین بیشه اند گنج فشانان
گدا پیشه اند واسطهٔ عقد بنی آدمند خرقه پوشان
مسیحا دمند رخش ز میدان ازل تاخته گوی بچوگان
ابد باخته معتکفان حرم کبریا شسته ز دل صورت
دیدن نه و کون مکان در نظر بال نه و هر دو جهان
زیر پر ملک نه و نوبت شاهی زده تخت
در ایوان الهی زده امیر ولایات علیه اکمل التحیات

فی الغدایا والعشیات در صفت ایشان فرموده
اولئک هم الاقلون عددا والاعظمون قدرا
اولئک خلفاء الله فی ارضه والدعاة الی دینه
ایشان جماعتی اند که بدام دنیا فرو نیایند و بدانهٔ عقبی
سر در نیارند نه لباس دنیا پوشند و نه قدح فرح عقبی
نوشند که الدنیا حرام علی اهل الآخرة حرام علی اهل الدنیا والآخرة
وهما حرامان علی اهل الله نه از آتش دوزخ در دل
ایشان تابی و نه از جویبار بهشت ایشان را طلب آبی
و هم کلام حضرت شاه است لیس للجنة شغل معنا
ولا للنار سبیل الینا ایشان نه وابستهٔ درخت وجود شد حدیقهٔ
کر در حقیقت دیدار دلدار جویند رباعی
تا مشعلهٔ عشق تو افروخته اند جان و دل عاشقان تو سوخته اند
آنوکر.

اولیا

آن راکه دلش بوصل اندوخته شد از هر چه سوا دیده
اودوخته اند نکته در شخص حقیر خلقت
خلقان کسوت بچشم خفت و حقارت نباید نگریست
اگرچه لباس افلاس و گلیم تسلیم پوشیده اند اما کسوت
یحبهم و یحبونه بر قد و بالای ایشان راست آمده
قال النبی صلعم رب اشعث اغبر ذی طمرین
لا یوبه به لو اقسم علی الله لابره یعنی بسیار ژولیده
موی خاک آلوده روی جامه کهنه که از وی هیچ حساب
نگیرند که اگر سوگند بخدای دهد خدای تعالی سوگند او
راست کرداند یعنی هرچه از خدای تعالی خواهد بدهد
زنهار تا بدلق کهنه و جامهٔ ژنده ننگری و دلهای شکسته
را حقیر نشمری که خزانهٔ پادشاه است نقد محبت

دروی بودیعت نهاده واین صدا بعالم در داده
اَنَا عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلُوبُهُم درامثال آمده که در
هر پوستی دوستی ودرهر ژندهٔ زندهٔ ودرهر
کلیمی کلیمی بیدرومی دریغی گوید مثنوی پیش آن
چشمی که باز و رهبرست هر کلیمی را کلیمی دربرست
گر ترا بازست آن دیده یقین زیر هر سنگی یکی سرهنگ بین
چونکه گنجی هست درعالم مرنج هیچ ویرانه مدان خالی
زگنج ای عزیز این درویشان خراب دل طلب کن
که شاهان پیوسته گنج درویرانه نهند و نقد معرفت
از ژنده پوشان سوخته جگر جوی که تا جواهر قیمتی در
جامهای کهنه نهان کنند بیت بس کهن پیراهن
خلقان گلیم کز معانی جامهٔ جانش نوست آنکه

در

اولیا

در جنّت گدای مفلس است پیش دانا بر جهانی
خسروست نکته مردان راه و خاصان
درگاه را دو دیده است که بیک دیده آفات صفات
نفسانی می بینند و بیک دیده صفای کرامات یزدانی
مشاهده میکنند عرش و کرسی بشر که بنعلین خود
نبینند و هیکل علوی و مرکز سفلی را بخاک اخمص
خود برندارند و حالت دیگر شان آن باشد که همه
کسی را از خود بهتر دانند و بر خود تفضیل کنند ابراهیم
ادهم قدس سره بمکه میرفت در پیش قافله افتاده
بود تا کسی او را نشناسد مشایخ حرم خبر آمدن
وی شنیدند باستقبال بیرون رفتند با ابراهیم رسیدند
و برا نشناختند گفتند ای درویش ابراهیم ادهم

ابراهیم ادهم

بکجا رسیده است گفت چه میخواهید ازان زندیقان ایشان
وی را جفا کردند وسیلی بر گردنش زدند که چگونه ابراهیم
ادهم را که پیر طریقت است زندیق گوئی ابراهیم گفت
ای نفس خواستی که مشایخ استقبال تو کنند واز تو حسابی
گیرند باری بنقد سیلی چند خوردی الحمد لله که بکام
خودت دیدم مردان راه حق چنین کرده اند و خود را
درین مرتبه پرورده اند از قبول خلق بگریخته اند و در
ذیل محبت دوست آویخته مقصد ایشان درگاه آله
است دست صدقشان از کونین کوتاه است پای طلب
شان همیشه در راه است دلشان در قبضهٔ عشق اله است
جز حق را نخواهند که الحق والخلق لا یجتمعان وجز یاد
حق آرام نگیرند که الا بذکر الله تطمئن القلوب

بیت

بیت بیاد حق از خلق بگریخته — چنان مست ساقی که می ریخته
الست ازل همچنانشان بگوش — بفریاد قالوا بلی در خروش
بیک نعره کوهی زجا برکنند — بیک ناله شهری بهم برزنند

بهشت برین منزل راه ایشانست که ان الذین آمنوا وعملوا
الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا سلام
فی ملام ملک علام نشانهٔ عز وجاه ایشانست که سلام قولا
من رب رحیم **اصل ثانی** در عبادات وآنچه متعلق
بدانست وعرایس نفایس این اصل بر منظر پنج فصل نقاب
خفا از چهرهٔ کمال بر افکنند **فصل اول** در بیان نماز قال الله تعالی
قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون قال
رسول الله صلعم مفتاح الجنة الصلوة ومفتاح الصلوة الطهور
یعنی کلید بهشت نمازست وکلید نماز طهارت فاما

حدیث است اما تحقیقش آنست که درهای جنت هشت
است وگشادن آن درها بگذاردن نمازست و درهای دوزخ
هفت است وبستن آن درها باداء صلوات وبیان این
معنی چنانست که تقدیر یزدانی و تدبیر ربانی وقت را بدو
قسمت کرده یکی روز روشن که هوا چون گلشن عدن کرده
و عالم از فیض نور خورشید عکس پذیرد و روشنائی روز مشابه است
بروشنائی بهشت که بوستان فضلست و دیگر شب دیجور
که هوا چون بحر مسجور کرده و شب جهان را تیره سازد و ظلمت
شب مانندست بظلمت دوزخ که زندان عدلست پس
واضع شریعت غرا علیه افضل التحیة واکمل الدعا بوحی
مشیرست بدان در روز روشن که نمودار گلشن بهشت است
هشت رکعت نماز فرض کرده اند که چهار از ان پیش است و

چهار دیگر

چهار دیگر پس واین اشارتست بابواب ثمانیه جنت بازست
باز در شب ظلمانی که نشانه دوزخ تفته است
باداء هفت رکعت نماز فریضه سه شام و چهار خفتن
امر کرده واین اشارتست بهفت دوزخ و فرمود که چون
مؤمن هشت رکعت نماز روز را ادا نماید هشت در بهشت
بروی گشاده گردد و چون هفت رکعت نماز شب بگذارد هفت
در دوزخ بروی او بسته گردد و چون عبادت دو قسم آمد
لیلی ونهاری پس دو رکعت نماز دیگر فرض کرده در وقتی که
هم از ظلمت شب داج بهره دارد و هم از اشراق مصباح
صباح نصیبی میگیرد و در آن وقت ظلمت و نور بهم آمیخته و شب
و روز در هم آویخته ومؤمن در آن زمان نمازی که میگذارد
هم بروز نسبت دارد وهم بشب پس گزاردن این نماز بحکم

نماز در رکعت اول عذر تقصیر گذشته میخواهد و بمدد آن
درهای دوزخ می بندند و رکعت ثانی مدد توفیق روز
آینده میطلبد و باعانت آن درهای بهشت میگشایند تا
اینمعنی بحیز ظهور برسد که مفتاح الجنة الصلوة
و چون جز بتقدیم طهارت نشاید بولایت نماز رسید
لاجرم سر مفتاح الصلوة الطهور بمنظر ظهور نماید ای عزیز
نماز دلیلست بر ایمان زیرا که علم الایمان الصلوة مؤمنانرا قربت
و قربانست که الصلوة قربان کل تقی و سبب آمرزش
گناهانست که ان الحسنات یذهبن السیئات و ستون
دین یزدانست که الصلوة عماد الدین فمن اقامها
فقد اقام الدین ومن هدمها فقد هدم الدین بیت
نخواهی که مانی برنج دراز   مکن تکیه جز بر ستون نماز
وقال

وقال امیر المؤمنین علیه السلام اول ما یحاسب به العبد
الصلوة فان قبلت قبل سواها وان ردت رد
سواها یعنی اول چیزی که روز قیامت بندگانرا
حساب کنند نماز بود اگر نظر قبول در آمد سایر عبادات
نیز بتبعیت آن مقبولست و نعوذ بالله یافت باقی
طاعات نیز مردود شد بیت روز محشر که جانگداز بود
اولین پرسش نماز بود   فردای قیامت دوزخیانرا سؤال
کنند که ما سلککم فی سقر یعنی چه چیز شما را بدوزخ
رسانید گویند نماز نمیگذاردیم لاجرم بدین عقوبت
گرفتار شدیم بیت زهی روی سیاه بی نمازان
زهی حال تباه بی نمازان   عجب دارم اگر آتش نیارد
ز شومی گناه بی نمازان   ای عزیز چون نماز گذاری

شرایط و ارکان

شرایط و ارکان آن بجای آرد با خشوع و خضوع باشد تا
رستگار باشی که بی حضور دل نماز نمازی نباشد که لا صلوة
الا بحضور القلب بنده عارف باید که در نماز دل حاضر
دارد که نماز معراج مؤمنانست الصلوة معراج المؤمنین
و نماز گزاردن مناجات گفتن با حضرت رحمانست
که المصلی یناجی ربه و حقیقت مناجات مکالمه
میان عابد و حضرت معبود عز شانه و بحکم این حدیث که
ان الله لا ینظر الی صورکم و الی اعمالکم و لکن
ینظر الی قلوبکم و نیاتکم چون معبود بجز از نظر
بر حال قلبست نه بر قول لسان پس در نوقت اگر دل حاضر
نباشد مناجات کما ینبغی صورت نبندد و عارف رومی
گوید **بیت** اگر نه روی دل اندر برابرت دارم من آن

نماز

٦

نماز حساب نماز نشمارم ٥ مرا غرض ز نماز آن بود که یکساعت
غم فراق ترا با تو راز بگذارم ٥ وگرنه آن چه نمازی بود
که من بی تو ٥ نشسته روی بمحراب و دل ببازارم
حکایت آورده اند که شیخ ابوالعباس جوالقی
در بدایت حال جوال بافتی و وی حق روزی جوالی بکسی
داده بود با یاد شرمی آمد آخر در نماز بخاطر رسیدش بعد
از سلام شاگرد را طلبید گفت در نماز بیادم آمد که
جوال بکه داده ام شاگرد گفت ای استاد تو نماز گزاردی
در بودی یا جوال جستی آن سخن در شیخ اثر کرده جوالی بود
و ترک کار دنیا گرفت و بریاضت مشغول شد تا رسید
بانجا که رسید **بیت** مردان بسعی و رنج بجایی رسیده اند
تو بی هنر کجا رسی از نفس پروری ای عزیز نماز کامل

وتمام نشود الا بحضور قلب و این وقتی میسر شود که
نقوش علایق و عوایق بشری را بآب ریاضت از
لوح سینه پاک بشویی و ترک شهوات و لذات نفسانی
بگویی و بکلی متوجه جناب صمدیت و بارگاه احدیت
گردی **بیت** چون بنماز آیی آهسته باش از چپ و
از راست چه میروی یکجهتی تا که نه در نماز چون
بنمازی همه جا میروی راه روان زان ره دیگر شدند
بر تو ببین راه کجا میروی بعضی گفته اند که حضور دل
عبارتست از شهود دل یعنی بنده باید که از مشاهدهٔ
دوست غافل نگردد و در طلب لقای شاهد حقیقی او دیده
شود تا نماز او مستقبول باید که اعبدوا الله کانک تراه
بیت محراب ابروی تو اگر قبله شودم کی بر فلک برند
ملایک

ملایک نماز من نماز بی طهارت درست نیست
وطهارت نیمهٔ نمازست الطهور شطر الایمان
اینجا ایمان بمعنی نمازست وما کان الله لیضیع
ایمانکم ای صلوتکم و هر که امروز اوقات بطهارت
گذرانند فردا سفید روی باشد که ان امتی الغر المحجلون
ن
من آثار الوضوء یوم القیمة یعنی بدرستی که امت من
روز قیامت از اثر وضو سفید روی و سفید دست و
پا باشند غر جمع اغرست و اغر اسپ سفید روی را گویند
و آن سفیدی را غره خوانند و محجل اسپی را گویند که دست
و پای او سفید باشد و عرب آن را بفال نیکو دارد و اینجا
سفیدی روی و دست و پا اشارتست باحاطهٔ
انوار مر مؤمنان را یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم

آورده اند که عزیزی پیوسته بطهارت بودی چون
از دار فنا رحلت کرد بزرگی او را بخواب دید که در بهشت
میخرامید و نور از دست و پای و پیشانی او میتافت
چنانچه نور آفتاب در جنب آن ناپدید بود او را پرسیدند
که ای درویش ما در دنیا زیاده طاعت و عبادت از تو ندیدیم
این منزلت و کرامت بچه یافتی و این نور ترا از کجا پیدا شد
جواب داد که من در دنیا پیوسته بطهارت بودمی ملک تعالی
آن طهارت را موجب نور من کرد اینست این نوری که از
اعضای من میتابد علامت آن وضوست که در دنیا
میساختم و هر ساعت بی واسطه ندای حق میرسید که
عَبْدِی عِشْتَ طَاهِرًا وَ دَخَلْتَ الْقَبْرَ طَاهِرًا فَلَمْ تَزَلْ کَذٰلِکَ
اِلَی اَنْ تَلْقَانِی اُحِبُّ الطَّاهِرَ الْمُتَطَهِّرَ آری خدای پاک

و پاکان را

و پاکان را دوست میدارد که وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ
ای عزیز طهارت را ظاهریست و باطنی ظاهر طهارت
طهارة ظاهر است از نجاسات و باطن طهارت
طهارت باطن است از الواث یعنی علایق هواجس
نفسانی و عوایق وساوس شیطانی و دست شستن در
وضو اشارتست بشستن دل از آلودگی دنیا و شستن
روی توجه است بحضرت مولی و مسح سر گشتن است از
فرمان هوای نفس و سر تسلیم بر خط امر رحمانی نهادنست
و مسح پا قدم در سلوک سبیل مجاهده نهادنست و در معنی
گفته اند **بیت** گاه وضو شستن دست از نخست
موعظه میکند از روی حیث کا وری آنچه که بدر گاه روی
دست ز آلایش باطل بشوی روی چو شستی بسوی پاک کن

طهارة
اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِیْنَ
عجبت لمن هو مطهر بالماء غیر طاهر بالقلب
پاک چون کردی دل از آلاید را شستشو کن جسم خاک آلود را
چون دگر گه عیب کالاید بسی پاک کن هم جسم و هم جان ای کسی
پاک باید گوهر جان تا ما پاک خواهد جسم ملک جان ما
پاک جسم و جان ز هر آید کن اکثری عزم و ریا یاد کن
پاک باید باطن تو از حسد ظاهرت هم از پلید و خبث
جامه پاکی کز نجاست آلوده شد از نمازت ناشسته بیهوده شد
در وجود دل پلیدی و حسد از نمازت باز افتد عیب
این نجاست ظاهر از آب ای فتی وان نجاست باطنی از توبه ای
جمع باید چشم تو ان شستن چون نجاست بود باطن نهیبا
این نجاست بوی نیابد بیگمان وان نجاست بوی آن از تا
بلکه بوی آن اسا قدا بر هم برد ما فع اهل جنت بر تو
چون نجس خواند الله کافر را وین نجاست نیست در ظاهر
ظاهر کافر ملوث نیست این نجاست هست در اخلاق دین
پس با وجود آن اخلاق رذیله و آن اعمال قبیحه
در مجلس پاکان بار نخواهی یافت مگر آنکه
باب توبه بروی انابه از خبائث و لوث ریا از
خود زایل کنی و با شرح چشم روی دل را بشوی
اینجا در مراد ان سیاهی نامه اعمال سیاهی روی
زیرا که حقیقتا فردا یوم تبیض وجوه و تسود وجوه

[illegible]

طاعت او را تو بجان کار کن مسح سر آن گونه مکن سرسری
کآب ز سر بگذرد دستار تری پاک چنان کن قدم روشنت
کز تری آلوده بود دامنت حاتم اصم گفته است اگر
حقیقت طهارت بخواهی چهار چیز را چهار چیز بشوی
اول نامهٔ گناه بآب توبه تا نامه سفید و سفیدروی
باشی کما قال الذین ابیضت وجوههم دوم روی را بآب
دیده تا سیمای صلاح در رو پیدا آید که سیماهم فی وجوههم
سیوم زبان را بآب استغفار تا از لوث لغو و فحش
پاک گردد که نعم الاستظهار الاستغفار چهارم دل را بتفکر
که فکر پر و بال مرغ دلست که او را از فکر کم دنیا بریاض رضا
کشد و طهارت معنوی حاصل میشود الا بدینها که گفته
شد و پیر معنوی در مثنوی میفرماید **بیت**

این

این نجاست ظاهر از آبی رود وان نجاست باطن
افزون میشود چون نجاسات بواطن شد عیان
جز بآب چشم نتوان شست آن و اذان ندائیست

اذان

مشیر باداء نماز و علامت وجوب نماز در شریعت
حضرت رسالت صلعم و کافران آنرا لهو و لعب دانستندی
و بازیچه تصور کردندی لاجرم که نعال توبیخ یافتند که
اذا نادیتم الی الصلوة اتخذوها هزوا و لعبا و مؤذن
را فضیلت بسیارست بشرط آنکه این کار نه برای غرض و ریا
کند خاص از برای خدا کند تا درین جمع داخل گردد المؤذنون بلکه
اطول الناس اعناقا یوم القیمة یعنی روز حشر مؤذنان
از جماعت محشر بلندتر باشند یعنی پایهٔ اعلی و مرتبهٔ اوفی بدیشان
دهند و مراد آنست که بحسب معنی مرتبهٔ ایشان اعلی

باشد از غیر خود و جمعی همین ظاهر گیرند و گویند بحسب
صورت مؤذن بر مقام بلند باشد در عرصه گاه بهشت
كما قال النبي صلعم دخلت الجنة فرأيت منابر من
لؤلؤ فقلت لمن هذا يا جبرئيل قال المؤذنين أئمة
من أمتك و از اینجا معلوم میشود که ائمه در ثواب با مؤذن
شریکند و جمهور علما را اتفاقست که ثواب ائمه زیاده است
قال النبي صلعم أمّ إيمانا واحتسابا غفر الله له ما تقدم
من ذنبه وما تأخر و از ابن عباس منقولست که
مردی نزد وی آمد و گفت مرا کاری آموز که برحمت خدا
نزدیک شوم گفت امام جماعتی باش که از رسول خدا شنیدم
گفت من أمّ قوما صابرا محتسبا كان قائدهم ودليلهم
إلى الجنة آن مرد گفت از من امامت نمی آید که استطاعت

آن

آن ندارم گفت مؤذن باش که حضرت فرموده محشور
المؤذنون على نجب من نور في أقتاب من الدر
والياقوت ويرى ظاهرها من باطنها و همچنانکه مؤذن
را فضیلتست کسی که جواب مؤذن گوید او را نیز
ثواب بسیارست و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت
که حضرت رسول فرموده هر که آواز مؤذن بشنود
بگوید مرحبا بالقائلين عدلا ومرحبا بالصلوة وأهلا
حق تعالی بفرماید تا هزار حسنه در دیوان عمل او بنویسند
و هزار سیئه محو گردانند معاذ جبل رضی الله عنه روایت
کند که خواجه صلعم فرموده که أشقى الفاسقين وأفجر
الفاجرين کسی باشد که چون آواز مؤذن بشنود جواب
او ندهد ای عزیز ندا پنج است یکی ندای خلیل صلوات الله علیه

صدای پنجگانه

وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ دوم نداى اسرافيل عم كه وَاسْتَمِعْ
يَوْمَ يُنَادِ سيوم نداى گماشتهٔ يوسف على نبينا و عليه
السلام كه ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ چهارم
نداى مؤذن كه وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى
اللَّهِ پنجم نداى حضرت حق مر مؤمنان را كه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا از اين پنج ندا دو
گذشته است نداى حضرت ابراهيم عم و حضرت يوسف عم
و يكى ديگر نداى مؤذن گاه هست و گاه نيست و يكى
ندائيست كه هميشه هست و آن نداى حق است اما مر
گوش هوش استماع آن نكند بيت بانگ آيد هر زمان
زين رواق نيلگون يَا أَيُّهَا الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ
السَّاجِدُونَ ذكر در شرف مساجد كه دوست ترين
مواضع است

مواضع است نزد حق تعالى كه أَحَبُّ الْبِقَاعِ إِلَى اللَّهِ الْمَسَاجِدُ
وَأَبْغَضُ الْبِقَاعِ إِلَيْهِ الْأَسْوَاقُ قال رسول الله صلعم الْمَسْجِدُ
بَيْتُ كُلِّ تَقِيٍّ يعنى مسجد خانهٔ پرهيزكاران است
مرد تقى ملازم بيت الله است چنانچه شخصى كه صاحب
خانه است دايم در آن خانه مى باشد دوم هر كه براى خدا
مسجدى بسازد حق تعالى براى وى در بهشت كوشكى بنا كند
و در حديث آمده كه هر كه بنا كند مسجدى اگر مثل خوابگاه
فرخى باشد خداى تعالى بنا كند از براى او خانهٔ در بهشت
و توفيق عمارت مسجد و بقاع خير نيابد الا كسى كه مؤيد
باشد من عند الله بكمال ايمان و عمل صالح كما قال الله تعالى
إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ حضرت
رسالت صلعم مسجدها را رياض بهشت خوانده است

و فرمود که چو [illegible]
بس چراغ مسجد

و فرمود که چون بگذرید بر روضهای بهشت پس چرا کنید
صحابه سؤال کردند که یا رسول الله روضهای بهشت کدام اند
فرمود مسجدها گفتند چریدن چگونه است فرمود که گفتن
سُبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و ثواب
این کلمات و بعضی از فضایل آن در اصل دیگر مذکور خواهد شد
اینجا شمهٔ از شرف مسجد بیان می یابد که در اصل دیگر
ذکر آن مسطور خواهد شد انسب آنست که اینجا بواسطهٔ
آنکه موضع نماز است ایراد آن در ذیل آن نموده آید والله
الهادی الی المقصود در جوامع الکلم وارد است که هر که در مسجد
چراغی برافروزد خدای تعالی قبر او را پر از نور کرداند یعنی چراغ
عنایت [illegible] بگفت که فرش نیفکن و بوریا و مانند آن همین حکم
دارد و ثواب تطهیر مسجد نیز بسیار است و فضیلت آن
بیشمار

چراغی برافروز
عنایت ودم بکر
دارد و ثواب

بیشمار روایة طهر بیتی بر معنی دالست و در باب جاروب
وارد شده که مَن کنس مسجدًا مِن مساجده فکانما
غزا مع رسول الله اربع مایة غزوة فکانما حج اربعمایة و
کانما عتق اربعمایة نسمة وکانما صام اربعمایة یوم چون
ثواب تطهیر چنین باشد ثواب تعمیر چون خواهد بود
ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول صلعم
فرمود مَن کنس مسجدًا فطیّبه اعطی کتابه بیمینه
وخرج من قبره یوم القیمة رایحة کرایحة المسک
الاذفر یعنی هر که جاروب زند مسجد را و خوش
بوی کرداند آنرا فردای قیامت نامهٔ اعمال بدست
راست وی دهند و این علامت رسیدن باشد ببهشت
و چون بیرون آید از قبر روز قیامت مر او را بوی باشد

خوش چون بوی مشک اذفر و در حدیث دیگر آمده که
هر که پاک گرداند مسجدی را و جاروب زند آنرا خدای تعالی
او را از گناهان پاک گرداند آورده اند که مجوسی بمسجد الحرام
در آمد کلاه کبری بر سر نهاده بتفرج خانه کعبه میگشت قدری
آب دهن دید که بر دیوار کعبه افگنده بودند آنرا محو کرد
و از مسجد بیرون آمد باد رحمت الهی از مهب عنایت با
بوزید کلاه از سرش بربود چندانکه در عقب دوید بدان
نرسید متعجب بماند هاتفی آواز داد که تو قدری آب دهن
بر دیوار خانه ما نپسندیدی ما نیز علامت کفر بر سر تو
نپسندیدیم گبر که این حال دریافت زنار ببرید و بشرف
اسلام رسید ای عزیز تعظیم مسجد ظاهر کردن و تطهیر آن نمودن
این مقدار نتیجه دارد اگر کسی موفق گردد بدانکه مسجد
باطن

باطن را که دار الملک دل است از خس و خاشاک علایق
دنیه و عوایق بدنیه پاک گرداند و بجاروب ریاضت ساحت
سینه را از غبار شبهات پاک گرداند و از گرد شهوات بروبد
و مسجدی را که محل انظار پروردگار است تعمیر کند و در وی
چراغ ریاضت برافروزد و حصیر توکل بگستراند شک
نیست که بمراتب اعلی برسد پیر رومی فرموده بیت
جاهلان تعظیم مسجد میکنند   در جفای اهل دل جد میکنند
آن مجاز است این حقیقت ای خران   نیست مسجد جز
درون سروران   مسجدی کان در درون اولیاست
سجده گاه جمله اهل صفات نکته در فضیلت جماعت
قال النبی صلعم صلوة الجماعة تفضل علی صلوة الفرد بسبع
وعشرین درجة یعنی نماز جماعت فزونی می یابد بر نماز تنها

بیست و هفت درجه از حضرت شاه ولایت علیه
افضل الصلوة منقولست که تعاهدوا علی الصلوة الخمس فی
الجماعة یعنی تعاهد کنید و تعهد نمائید بر نماز پنجگانه
در جماعت که بدبختی ترک نکند نماز جماعت را مگر بدبخت
و برکت ملازمت ننماید الا نیکبخت و هرکه پنج نماز
بجماعت بگذارد همچنان باشد که صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر را دریافته باشد و هم از حضرت مرویست که هرکه
نماز بامداد بجماعت بگذارد همچنان باشد که غزا دشمن کشته باشد
هرکه نماز پیشین بجماعت بگذارد همچنان باشد که بوزن تمام
روی زمین زر در راه خدا صدقه کرده باشد و هرکه نماز
شام بجماعت بگذارد او را بهتر باشد جمیع کسکان اسیر کرده اند
و هرکه نماز خفتن بجماعت بگذارد او را بهتر بود از انکه هزار

اسب

اسب در راه خدا سبیل کند و چون مؤمن نماز بجماعت
گذارد دعای او مستجاب شود و مهمات او بر آید و
گناهش آمرزیده گردد ای عزیز غرض از جماعت دو چیز
است یکی اجماع بهم که آن از لوازم کلیت و چون بعضی
از نفوس بهمی توجه کنند هر آینه ایشان را صعودی
بعالم بالا دست دهد الیه یصعد الکلم الطیب و فیضی
از آن عالم بالا نزول نماید بقدر ایشان باشد پس هرچند
جماعت بیشتر فیض الهی بیشتر فرود آید که عطای کریم
فراخور جمع سایلان خواهد بود مقرر است که هرچند اهل
نیز سؤال زیاده باشند عطا زیاده باشد آورده اند که
دو پیر در عرفات بهم رسیدند یکی مر دیگری را گفت چگونه ای که
جمعی که درین موضع حاضر شدند بد خانه بخیل ترین مردم

همه روند و از وی یک خرما طلبند سؤال ایشان رد شود گفت
نه گفت پس آمدن از این خلایق و صد چندین آسمان را
نه خدای تعالی از دادن خرمائی بدین جماعت پس درد
نومیدی نباشد هاتفی آواز داد که شنودم گفت شما را
و قبول کردم بجز شما را انی انا الغفور الرحیم بیت

الهی رحمت دریای عامست — وزانجا قطرهٔ ما را تمامست
اگر آلایش خلق گنه کار — فرو شوی دران دریا بیکبار
نگردد تیره آن دریا زمانی — ولی روشن شود کار جهانی

دوم از فواید جماعت استیلاف و استیناس مردمست بیکدیگر
چون اینمعنی موجب تودد گردد میان خلق و چون برای
خدا بود وسیلهٔ نجاة شود قال الله تعالی ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا وخاتم صلعم
میفرماید

جاعت

میفرماید المؤمن کالبنیان یشد بعضهم بعضا اهل
ایمان در خانهٔ وفاق بر موقف اتفاق بیکدیگر متمسک
باشند چنانکه بناها که دران خشتها مر یکدیگر را
نگاه میدارند یعنی اشخاص مؤمنان نیز در خانهٔ عبودیت
و سرای معیشت یکدیگر را حافظند بمصاحبت مر بنای
جماعت در هر شبانروزی پنج بار برای مصاحبت مؤمنانی
که در یک محله ساکن باشند و اجتماع دور جمعه شدن مردم
مواضع با اهل شهر و سالی دوبار در عیدین هم اشارة
باستیلافست و مجتمع شدن در عرفات بهمه عمر یکبار هم
ایمائیست باختلاط متنوع از شهرهای مختلف و این
همه بهانه ایست مر ایشانرا که در آشنائی روشنائی بجهد
ای عزیز آدمی را در حیز وجود و خطهٔ بقا از صحبت ابنای

چنین گوید زیرا که حکمت الهی جمله را در سلسلهٔ قربت یکدیگر
بسته و دوری از صحبت دریاه ایشان مدنی بالطبع انگیخته
صحبت ولایتی معمورست که دقایق و حقایق آنرا مرعی باید
داشت که تا گرد عرض غبار و غفلت و تیرگی و زنگ نفاق از
بیت
چهرهٔ آیینهٔ دل زایل گردد البته وفاق صورت نبندد
زانکه کار آب نکوکاریست   پایهٔ اول ادب یاریست
زانکه در آفاق ز بنیاد بیم   هیچکس از یار ندارد گزیر
جهد کن تا صحبت با نیکان داری که از صحبت ایشان
ترا نیکو دانند و از مجالست او باش دور باشی که شامت
مصاحبت ایشان هر آینه در تو رسد و حکیم الهی میفرماید
بیت
بپرهیز ای برادر از لئیمان   بنا کن خانه در کوی کریمان
ز دونان دون شوی و از خسان خس   ز نیکان نیک گردی از کسان کس

اگر

مصاحبت

اگر دانا بود خصم تو بهتر   که با نادان شوی یار و برادر
ای عزیز اینجا سری هست که گفتن آن لابدست بدانکه
صحبت ظاهر ظل صحبت باطنست یعنی تا از دلی بدلی
دوزنهٔ گشاده نشود میان دو تن بهیچ وجهی از
وجوه پیوندی نیفتد و تا دو روح بهم متمسک نگردند
دو شخص باهم مصاحب نشوند از آنکه اشخاص تبع
ارواحند و قوالب پیرو قلوب و همچنانکه اشباح را
نظر بعالم ارواح را روی بعالم غیبست که الارواح جنود
مجندهٔ هر آینه ببرکت مواصلت و مساعدت
ایشان ظل صحبت بر سر این دو شخص افتد و تعارف
احوال یکدیگر کنند و این صحبت حقیقی باشد و در دوام
آن بقای تام متصورست
بیت

مهر پاکان درمیان جان نشان	دل مده الا بمهر دلخوشان
تا رخ خندان باغ را خندان کند	صحبت مردانت از مردان کند
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی	چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
همنشینی مقبلان چون کیمیاست	چون نظرشان کیمیای خود کجاست
ای خوشا آن مرد کز خود رسته شد	در وجود زنده‌ای پیوسته شد
وای آن زنده که با مرده نشست	مرده گشت و زندگی از وی بجست
هیزم تیره حریف نار شد	تیرگی رفت و همه انوار شد

فصل دویم در بیان روزه قال الله تعالی کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ
کَمَا کُتِبَ عَلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ لَعَلَّکُمْ تَتَّقُونَ
وَقَالَ النَّبِیُّ صلعم لِکُلِّ شَیْءٍ بَابٌ وَبَابُ الْعِبَادَةِ الصَّوْمُ
یعنی هر چیزی را دریست که از آن در درآن مدخل توان
کرد پس هرکه خواهد در خانهٔ عبادت درآید گو از در روزه
درآی

درای و ثوابی که بروزه مرتبست بر هیچ طاعتی دیگر نیست
چنانچه حضرت عزت فرموده که هر حسنه که از بنده صادر
میشود آنرا ده چندان جزا میدهم الا روزه که تا هفتصد
و اضعاف آن جزا میدهم که آن خاص از آن منست و
من خود آنرا جزا دهم و در نسبت جزای روزه بحضرت
حق دو معنی گفته اند یکی آنکه روزه سریست میان بنده و حق
بی خلل آن یعنی میان بنده و حق بی واسطه، دویم آنکه
روزه قهر دشمنست یعنی ابلیس و چون دشمن دوست مقهور
سازی هر آینه دوست در این معنی رضای تو خواهد طلبید
و چنانچه تو بجهد قهر دشمن او را ارتکاب کرده او نیز
بجهد جزای بسزا بتو خواهد رسانید و چون قهر دشمن نصرت
دوست باشد و نصرت او موقوف بنصرت تو کما قال الله

تعالی إن تنصروا الله ینصرکم اما آنکه گفته شد که روزه قهر ابلیس

بواسطهٔ آنکه وسیلهٔ شیطان در تربیت انسان هوای

نفس و آرزوهای دل است و این آرزوها با کل و شرب

قوه می یابند و چون روزه را مانع اکل و شرب کردانیدی شهوات

ضعیف شدند کار شیطان باشد و او مقهور گشت بیت

شیطان هم تدبیرش و آن حیله و تزویرش بگشت هم

تیرش پیش سپر روزه ای عزیز چند روزه جوع است و حضرت

صلعم میفرمایند جوعوا بطونکم وعطشوا اکبادکم

والبسوا جلباب الحزن لعلکم ترون فی قلوبکم

یعنی گرسنه دارید نفسهای خود را و بسوزانید جگرهای

خود را بحرارة عطش و بپوشید ردای غم و اندوه را ملازم خود

سازید ان الله یحب کل قلب حزین تا باشد شما بار کتاب

بواسطه

بواسطه

بواسط

بسم الله

بسم

بسم الله الرحمن الرحیم

این صفات در آینهٔ دل بی غل جمال تجلیات الهی و

عناد جلوات نامتناهی مشاهده کنید بیت

گر تو این انبان ز نان خالی کنی • پر ز گوهرهای اجلالی کنی

جوع مر خاصان حق را داده اند • تا شوند از جوع شیر زورمند

جوع هر جلف و گدا را کی دهند • چون علف کم نیست پیش خر نهند

تا تو تن را چرب و شیرین میدهی • گوهر خود را نبینی فربهی

طفل جان از شیر شیطان باز کن • بعد از آنش با ملک انباز کن

نکته روزه را فضیلت بسیار است و شمهٔ از آن

گذشت اما در فایدهٔ آن چند چیز است دو سه

نکته از آن بیان خواهد شد اول تشبیه است بروحانیان

که ایشان طعام و شراب نخورند و غذای ایشان تسبیح

و تهلیل است و چون کسی با کسی متشبه گردد بحکم من

تشبّه بقومٍ فهو منهم قهر نفس اماره است زیرا که روزه
خلاف نفس و هوا است کسی که با نفس مخالفت کند مستحق
بهشت گردد که وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ سیوم تحصیل مزد
خاص است که هیچ عبادت را بیشتر این جزاست
که الصَّوْمُ لِي وَأَنَا أَجْزِي بِهِ چهارم مزد بی نهایت
چرا که روزه صبرست و اجر صابران را نهایت نیست إِنَّمَا
يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ پنجم جان پاک را
از لوث نفسانی شستن است چون این معنی جز بجوع
میسر نشود پس چون لوح نفس از نقش علایق و عوایق
پاک شد اسرار علم لدنّی در وی پیدا آید که قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا
ششم میل غفلت از چشم دل دور کردن است که چون

مرد

مرد گرسنه شود انوار ملکوت بنظر شهود او در آید که اذا جاعت
النفوس صارت اجسام ارواحها هفتم نامهٔ خود را از گناه
پاک کردن است که قال الله تعالى للحفظة الكرام البررة
أن لا تكتبوا على صوّام عبيدي بعد العصر سيئة هشتم
راههای وجود بر شیطان تنگ کردن است که فضيّقوا
مجاريه بالجوع والعطش و چون راه بر شیطان تنگ شد
در وجود صایم مدخل نتواند که إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ
عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ نهم سپری بجهت دفع سهام عقوبت
بدست آوردن است که الصوم جُنّة من النار دهم
نامهٔ خود را در جریدهٔ مخلصان ثبت کردن است چرا که
روزه عبادتیست که در وی ریا نگنجد مادام اظهار نکند
و عبادت بی ریا مقبول حضرت کبریاست که وما أُمروا

الا لیعبدوا الله مخلصین که الدین یازدهم معده‌ها
خالی کردنست که هیچ چیز نزد خدای تعالی دشمن‌تر از
معدهٔ پر طعام نیست که لیس شیء ابغض عند الله من
بطن ملآن دوازدهم امانت گذاردنست چرا که
روزه امانتی حق است و هیچ کس بروی مطلع نیست الا
خدای تعالی و چون گذارد ادای امانت نماید مؤمن باشد
که لا ایمان لمن لا امانة له سیزدهم بعهد وفا کردنست
که روزه دار چون نیت کند که فردا روزه میدارم گوییا که
با خدای تعالی عهدی بسته و چون روزه بدارد بعهد وفا
کرده باشد و درین زمره داخل شده که والموفون بعهدهم
اذا عاهدوا چهاردهم خود را منصب حکومت و
امارت حاصل کردنست چون روزه داشتن اعضا
وجوارح

وجوارح را که رعایای مملکت بدن اند از فضول
منع کردنست پانزدهم از لهو و لعب باز رستن
است چرا که روزه دار باید که چنانکه بدهان
روزه میدارد بزبان نیز روزه دارد تا از آن
جماعت نباشد که رب صائم لیس له من صیامه
الا الجوع والعطش شانزدهم از لقمهای شبه خلاص
یافتنی است چرا که صائم باید که بلقمهٔ حلال افطار کند
ولقمهٔ حلال موجب اجابت دعاست کُطیب طعمتک
فاستجب دعوتک هفدهم خود را معاون و
موفق ساختن است که یا ایها الذین آمنوا استعینوا
بالصبر والصلوة و گفته اند مراد از صبر صوم است
و چون بنده بروزه و نماز استعانت جوید البته

حضرت حق مرا او را طاعات کند هشتم خود را خرسندی
حاصل کردنست و در سلک قانعان در آمدن چه گرسنگی
قناعتست و قناعت گنج بی نهایت کما القناعة کنز لا
یفنی نوزدهم درد دل گرسنگان شناختنست که تا کسی
گرسنه نباشد قدر گرسنگان نداند و چون کسی از حال گرسنگان
باخبر باشد بر ایشان ببخشاید و خود را مستعد بخشایش
گرداند کما ارحم ترحم بیستم تندرستی حاصل کردنست
که سبب بیشتر امراض امتلاست چه سرمایهٔ همه دوا
کما المعدة کل داء بیست و یکم دو شادی یافتنست
یکی در دنیا در وقت افطار و یکی در عقبی در وقت
تجلی انوار کما للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة
عند لقاء الملك الجبار بیست و دوم سیاحت کردنست
در عالم

صوم

در عالم تفکر و سیران نمودن در میدان معرفت و
سیوم شیطان را شناختنست چرا که بجوع معرفت
شیطان حاصل کرده و نزد صوفیه این مسئله اصلی
عظیم دارد و چون این مقام زیاده بسطی میخواهد به بیتی
چند اختصار میرود بیت دیو میترساندت که هین
زینهار پشیمان گردی و گردی حزین گر گدازی زین
هوسها تو بدن پس پشیمان و حزین خواهی شدن
این بخور گرمست داروی مزاج وین بیاشام از پی
دفع علاج هین مگردان خو که پیش آید علل در
دماغ تو بزاید صد خلل این چنین تهدیدها آن دیو دون
آرد و بر خلق خواند صد فسون خویش جالینوس
سازد در دوا تا فریبد نفس بیمار ترا از فریبش

بکلندو مردانه باش   گنج اگر می بایدت ویرانه باش
نکته روزه را سه درجه است صوم عموم و صوم خصوص
و صوم خصوص الخصوص اما روزهٔ عموم باز داشتن
بطن و فرج است از مقتضیات ایشان یعنی امساک
از طعام و شراب و جماع از وقت سحر تا نماز شام اما
روزهٔ خصوص امساک جمیع اعضا و جوارح است از مکر اثام
بیت بندا شنی که چون نخوری روزه روزه است
بسیار چیز هست جز این شرط روزه دار   اول نگاه
دار نظر از رخ چو گل   در چشم تا نیفکند از غفلت تو خار
دیگر ببند گوش ز هر نا شنیدنی   کز گفتگوی هرزه شود
عقل تار و مار   دیگر زبان خویش که جای ثنای اوست
از غیبت و دروغ فرو بند استوار   اما روزهٔ خصوص

الخصوص

الخصوص امساک دلست از دیدن ما سوای حق تعالی
عام را روزهٔ قالبست و خاص را روزهٔ قلب و خاص
الخاص را روزهٔ روح روزهٔ قالب از طعام است و روزهٔ
قلب از فکر اثام است روزهٔ روح از مشاهدهٔ ما سوی
و روزهٔ سر از رؤیت غیر مولا چنانکه این روزه
متفاوت جزای آن نیز متنوع است و آنکه از طعام
روزه دارد فردا طعام پاک در مقام پاک بوی دهند که
لَکُمْ فِیهَا مَا تَشْتَهِی الْاَنْفُسُ وَ تَلَذُّ الْاَعْیُنُ و آنکه
از فکر اثام روزه دارد بمقام مشاهده اش در آرند و از
لذت باقیهٔ کامله محظوظش سازند که فَلَا تَعْلَمُ
نَفْسٌ مَا اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ و آنکه از ما سوی
روزه دارد بشرف عز تنزه مشرف گردانند و از دست

حور و ولدان شراب نابش چشانند که ان الابرار
یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
اما آنکه از ملاحظهٔ اغیار روزه داشت شراب طهور
در جام نور بر دست ساقی محبت بدو روان کنند
که وسقیهم ربهم شرابا طهورا بیت
خوشا آن زمانی که ساقی تو باشی   بریزی تو بر ما قدحهای باقی
خوشا آن زمانی که هر روزه از ما   برقص اندر آید که ربی سقانی
ای عزیز روزهٔ قالب امساکست از مفطرات و روزهٔ قلب
امساکست از التفات بجمیع موجودات چون از مفطرات
روزه داری آن روزه تا شب باشد اما آن روزه کز اغیار داری
تا وقت مشاهدهٔ رب باشد روزه که از غیر او
بشود او توان گشود

فصل سیوم در زکوة

قال الله
تعالی

تعالی مما رزقناهم ینفقون والذین هم للزکوة
فاعلون وقال النبی صلعم حصنوا اموالکم بالزکوة
میفرماید که ای کسانی کز حاجت متابعت ما آب
خورده اید و بر در ایوان دل نکتهٔ تصدیق نقش
کرده مال خود را در حصن زکوة اندست وبال نگاه
دارید و بآب صدقه روی دل را از وسخ ریا پاک
بشوئید آری زکوة کرباس نفس ترا از لوث میشوید   وسوس
ولباس اساس دینت بشد بر میراث پاک میکند تا توصاف   تغیر
و پاکیزه بچمن نزهت سرای بهشت خرامی که خذ
من اموالهم صدقة هر که زکوة نهد ورد او
مال او را بشکل ماری برو مسلط کرداند تا همچو طوق
در گردنش افتد و به نیش حسرت و زهر ملامت

دمار از وی بر می آرد که سَيُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ودر حدیث صحیح آمده است که آن مال
را که زکوة نداده باشند فردای قیامت بصورت
مار سیاه بزرگ گردانند که بر سر او موی باشد و در زیر
چشم او دو نقطهٔ سفید بود و اینچنین مار بدترین
ماران می باشد و آن مار بچشم تمام بیاید و قصد
مانع زکوة کند آنشخص از آن مار میگریزد و آن مار
در عقب او میشتابد و آواز میدهد که بگیر که من
مال توام که بمن بازو مباهات میکردی پس خود را
چون طوقی در گردن او افکند و سر را برابر روی او
میدارد و زخم بر روی او میزند و هر بار که دست پیش
روی می افکند زخمی بر دستش میزند و هر زخمی که زند
هفتاد

هفتاد سال درد آن بماند و همچنین در عرصهٔ عرصات
می باشد تا وقتی که حق تعالی از حساب خلایق بپردازد
آنگاه او را بهمین صورت در دوزخ اندازند و بعضی
دیگر باشند که زر و سیم ایشان را با آتش دوزخ گرم میکنند
و پیشانی و پهلوی ایشان را بداغ می نهند که يَوْمَ يُحْمٰى
عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوٰى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ
وَظُهُورُهُمْ واختصاص این سه عضو
بدین سه داغ بجهت آنست که چون در دنیا درویشی
با سائلی را دیدندی گره بر پیشانی زدندی و پهلو از ایشان
تهی ساختندی و پشت بر ایشان کردندی لاجرم
این سه موضع را با آتش دوزخ داغ کنند بیت
زکوة اگر ندهی ای زمان زیاده وی علاج کی کنمت آخر الدوا الکی

ای عزیز زکوة تجارتیست که در بازار عمل میکنی واین
سودا یکی ده سود می بری دوست میکوید ای بنده
من یکی بده و ده بستان که من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها از بیست دینار سرخ روی نیمه بده
سکه زرد روی برسان واز دویست درم نقره
سفید پنج درم بدان سیاه رخساره الفقر سواد
الوجه تسلیم کن واز پنج شتر یکی بجه بده واز
چهل کوسفند میشی بدرویشی حواله کن تا فردای
قیامت عوض یابی وامروز مالت زیاده شود
زیراکه زکوة را دو معنیست یکی تطهیر دوم نماز
ونیاده هر دو اینجا حاصلست و شیخ شیرازی فرماید
بیت زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را چو

باغبان

در حدیث

باغبان ببرد بیشتر دهد انکور در حدیث
آمده که هر صبح بامدادی نباشد الا که دو فرشته مناجات
کنند که اللهم اعط کل منفق خلفا وکل ممسک
تلفا یعنی بار خدایا بده هر نفقه کننده را عوض نیکوئی
ومده هر ممسک را جز تلف مال و عارف معنوی در مثنوی
فرماید نظم گفت پیغمبر که دایم بهر پند دو فرشته
خوش منادی میکنند کر خدایا منفقان را دوست دار
هر درمشان را عوض ده صد هزار وی خدایا ممسکان را
در جهان تو مده الا زیان اندر زیان اگر میخواهی که
در زیان نیفتی بادوست سودائی کن وسودی تمام
بردار ومال خود را ببرکت زکوة از تاراج حادثات
وغوغای وارثات در امان آر بیت

ست امان بند ز بیم زکوة   دور ردم کن ز سیر مهلکات
مال کز احسان ز زکوة وبست   گر نه دهد هم درکات
آنکه یکی ده دهدت بیشکی   کم توان از کرم او ده یکی
خواسته ناخواسته دادت خدای   وای تو گر خواسته ندهیش

ای عزیز زکوة در شریعت بر چند چیزست مثل زر
و نقره و شتر و گاو و گوسفند و غیره اما محققان
چیزی از زکوة معین کرده اند زکوة مال مواسا با درویشان
ست زکوة جاه تواضع و احسانست زکوة عز و شرف
نصرت ضعیفانست زکوة فرزند نوازش یتیمانست
زکوة وطن آوردن مهمانست زکوة علم تعلیم مستحقانست
زکوة صحت اجتناب از گناهانست زکوة قوت
جهاد با کافرانست زکوة تن پاک داشتن اعضا

از

از عصیانست زکوة آواز خوش خواندن قرآنست
زکوة چشم نانگرستن به بیگانگانست زکوة
گوش استماع کلام و ناشنیدن لغو و هذیانست
زکوة زبان ناگفتن غیبت و بهتانست و مداومت
بذکر حضرت یزدانست زکوة دل مشاهده آثار
انوار رحمت رحمانست زکوة روح توجه بسوی
جانانست زکوة سر خلوت از جمیع اکوان و تقرب
بخالق کون و مکانست ای عزیز زکوة دو نوعست
زکوة اهل ظاهر و زکوة ارباب معنی مرد ظاهر
بیش از ده یکی بدهد اما صاحب باطن همه را بدهد
و یکی را ذخیره ننهند آورده اند که عمران بغدادی   بغدادی
که از جمله فقها بود دایم با شبلی منازعت ورزیدی

ومردم را از زیارت او منع کردی و گفتی شبلی
مرد جاهل است و چیزی نمیداند روزی شبلی را
در راه بدید رو بشاگردان کرد و گفت من اورا
امتحان میکنم تا جهل او بر شما روشن گردد پس شبلی با او گفت
در پنج شتر چند زکوة واجب گفت در مذهب تو
گوسفندی و در مذهب من هر پنج شتر را گفت
درین قول امام تو کیست گفت امیر المؤمنین ع که چون
این آیة آمد که مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللّٰهَ قَرْضًا
حَسَنًا هر چه داشت پیش حضرت رسول صلعم آورد
حضرت سید کاینات عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلٰوة فرمود که
یا علی از برای عیال هیچ نگذاشتی گفت مرا خدا و
رسول او بس عمران چون این سخن شنید از دشمنی او

برکت

یا علی

یا علی از برای عیال هیچ نگذاشتی

صدقه

برگشت و دست ارادت بوی داد حاصل که هر که هم
بدو دهد همه یابد بیت بار بخیزی از سر دنیا و هرچه هست
با یار خویشتن نتوانی دمی نشست نکته

چنانچه زکوة موجب نجات است صدقه دافع بلیات
کما قال الصَّدَقَةُ تَرُدُّ الْبَلَاءَ وَتَزِيدُ فِي الْعُمُرِ صدقه بلاها را
دفع کند و عمر را زیاده کند آورده اند که حضرت عزرائیل ع روزی
بنزدیک داود ع بخانه آمد برنایی با چند با جمال تمام و کمال
لاکلام نشسته داود ع گفت یا عزرائیل ع این برنا را چگونه
میبینی با چنین جمال و کمال عزرائیل ع گفت یا داود این
جمال او را چه سود دهد و این کمال او را چه نفع رساند که حق تعالی
مرا امر کرده است که هفت روز دیگر جان او بردارم داود ع ملول
شد و گفت الحکم لله اما چون هفت روز بگذشت داود ع

۱

برنا را دید بصحت و سلامت عجب ماند چون ملک الموت
نزد وی آمد گفت یا اخی عزرائیل نگفتی که این جوان هفت
روز دیگر از دنیا برود مدتی از آن گذشت و هنوز زنده است
عزرائیل گفت آری از عمر او هفت روز بیش نمانده بود آن ساعت که
از پیش شما بیرون رفت صدقه بدرویشی داد آن درویش
گفت خدای بر عمرت برکت کناد خدای تعالی دعای آن درویش را
اجابت کرد و هر یک روز از عمر وی سالی مبدل گردانید و
او را همنشین من و تو ساخت در بهشت ببرکت این صدقه
ای عزیز حق تعالی صدقه دهنده را وعده مغفرت داده
و حضرت رسول صلعم بدین نوع بشارت فرموده که صدقة
المؤمن تدفع عن صاحبها آفات الدنیا وفتنة القبر
وعذاب یوم القیمة و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست

که صد

که صدقه چهار حرفست هر یکی اشارة ببشارتی که متصدق را
واقع است اول صاد صید کند یعنی باز دارد از صاحب
صدقه مکروه دنیا و آخرت دوم دال دلیل باشد بهشت
سوم قاف بشارة قربت باشد یعنی هدایت کند او را
باعمال صالحه که بدان مستوجب رضای خدای تعالی شود
خوشا حال جمعی که بسبب مال فانی رضای ملک باقی طلب
کردند قبل از صدمات فنا و فوات و پیش از هجوم هادم
لذات بیت زان بیشتر که مرگ بناگه فرا رسد
خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد بیت زر و نعمت اکنون
بده کان تست که بعد از تو بیرون ز فرمان تست
بدینی توانی که عقبی خری بخر جان من ور نه حسرت خوری
ره نیک مردان آزاده گیر چو استاده دست افتاده گیر

کسی نیک بیند بهر دو سرای   که نیکی رساند بخلق خدای
ای عزیز تا گل اقبال در باغ دولت و شکوفهٔ مراد در چمن بخت
شکفته می بینی دستگیری بیچارگان و پای مردی افتاد
کان را غنیمت شگرف دان و اسعاف مطالب درویشان را
وسیلهٔ ذخیرهٔ رحمت شناس بیت زان پیش که دست ساقی دهر
در جام ملال افکند زهر   از سر بنهای کلاه و دستار جهدی
بکن و دلی بدست آر   کاین سر همه سال با کلاه نیست   وین روی
همیشه همچو مه نیست   گر خیر کنی مراد یابی   ور نه دو جهان بی
مراد یابی. احسان کن بهر توشهٔ خویش   زادی بفرست این دم
ای عزیز آنچه امروز میفرستی از آن تست و آنچه خود ادا نمیکنی
زیان تست پسر هری میگوید بخور تا نماند بدی تا بماند نه
دریغ جهان نیری بر آن بها که جمع میکنی مالی جمع آری
برحمت

برحمت و نگاه داری بشتنت و بگذاری بحسرت
تا وارث بیرحم بر دارد و عمر بعیش بگذارد و از احتیاج تو
خود یاد نیارد بیت زر جمع میکنی و شنیدم که میخوری
بیکار شوهر زن خود میکنی مکن   شرح در باب صدقه و
خیر و احسان زیاده از آنست که درین مختصر درج توان
کرد بیتی رباعی اختصار میرود رباعی
جز در ره لطف دوست درها هیچ است   وین محتشمی و سیم و زرها هیچ است
هر چند بروی کار در می نگرم   بی نیکی و نیک دگرها هیچ است
فصل چهارم در ذکر حج و صورت آن قال الله تعالی
وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا
وَقَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم الْحَاجُّ إِذَا حَجَّ خَرَجَ مِنْ ذُنُوبِهِ
كَيَوْمٍ وَلَدَتْهُ أُمُّهُ بِكُلِّ خُطْوَةٍ عِبَادَةُ سَبْعِينَ سَنَةً

حتی یرجع الی منزله فاذا رجع فاغتنموا دعاءه مستجاب
الی اربعین یوما صاحب جاه زمزم حضرت مصطفی صلعم
میفرماید که چون حاجی قدم از خانهٔ خود به زیارت خانهٔ
دوست بیرون نهد از گناهان پاک شود چون روزی که
از مادر زائیده باشد و بهر قدمی که می‌نهد ثواب هفتاد
ساله عبادت برمیدارد تا آن وقت که بخانهٔ خود باز
آید کالنظیف و بعد که چون حاجی بمنزل خود رجوع کند مقدمش را
عزیز باید و بدعای او رغبت نماید که تا چهل روز هر
دعا که کند البته مستجابست چون خانهٔ کعبه مهمانخانهٔ
ما است و ابراهیم خلیل علیه السلام منادی خان کرم ما بود
و حاجیان مهمانان در سفرهٔ عنایت ما آمده و الطاف
بی نهایت ما اقتضای آن میکند که هر گرسنه را از مایدهٔ

بر فایدهٔ

بر فایدهٔ رحمت بهره دهیم و هر تشنه را از عین الحیوة
معرفت قدح فرح بر کف نهیم بیت بر آستان ارادت
که سر نهاد شبی که لطف دوست بروی‌اش هزار در بگشاد
ای عزیز هر کجا شمعی برافروزند از هر طرف پروانهٔ خویش را
بدو رسانند کعبه شمعیست در لگن حرم افروخته و صد هزار
پروانه بر وی‌اش پر و بال سوخته بیت دل وصل تو جوید و
آنگاه ز جان ترسد پروانه و نور شمع آنگه ز پراند شد
عاشق نبود آنکو آنجا ز سر اندیشد حاجیان پروانگانند
گرد شمع حرم در طواف آمده شاید که از برق انوار آن
کثافت هستی برهند و پر و بال حیوانات فانی را
در شعاع شعلهٔ او بسوزند تا جناح نجاح و بال اقبال
یابند بیت هر که در راه طلب بال و پر خویش بسوخت

[illegible]

به پر و بال توزین بر طیران خواهد کرد هر کری کام و
زبان گشت در اوصاف وحت زبانت صفت
حال بیان خواهد کرد برای دوستان ستوده و ای
خواجگان در نعت آسوده آخرکم ادا کرد در همه عمر یکبار ببرد سرای
عزت روید واز خاک علم پناه آن درگاه آب روی دو جهانی
یابید که از چشمه زمزم آن بارگاه را آب نوشیده اند و بجای
طهارتی رفته و مبدم نزول رحمت از حضرت عزت آنجا
نقل میکند و زایران را بهره میرسانند وآن حدیثی که
حضرت رسول صلعم میفرماید و ترجمه آن بفارسی اینست که
هر روز صد و بیست جزو رحمت بخانه کعبه نزول میکند شصت
جزو برای طواف کنندگان خانه کعبه و چهل جزو از برای نماز
گذارندگان که در حوالی خانه اند و بیست جزو از برای نظر
کنندگان

کنندگان بخانه کعبه بکرد که زیارتش چگونه باشد خواجه صلعم
فرموده که هر که را حج فرض ظاهر و سلطانی قاهر از حج
باز ندارد و حج نکند چون بمیرد مردن او چون
مردن جهود و ترسا است چرا که از جمیع ارکان اسلام
هیچکدام در درجات وجوب عالی تر از حج نیست واین
مقدمات معلوم میشود که حج در اعلی مراتب وجوب
وانمضمون آیه علی الناس حج البیت همین معنی مفهوم
میشود قال رسول الله صلعم حج مبرور خیر من الدنیا وما
فیها ودر کتاب روضة الواعظین بروایت شیخ
مفید وارد است که حضرت رسول صلعم فرموده که ای
بنده مؤمن چون رفتی بحج آدی و بر ستور سوار شوی
ستور تو پای برنگیرد و بر زمین ننهد الا که خدای تعالی

ترا بران تحسین بعد و ستایش میکند و چون احرام
گیری و تلبیه کنی خدای تعالی ترا بهر تلبیه ده حسنه
بدهد و چون طواف کنی ترا ذکری و عهدی باشد نزدیک
خدای که پس از آن ترا عذاب نکنند و چون دو رکعت
نماز در مقام ابراهیم بگذاری بدهد ترا ثواب دو هزار
رکعت نماز مقبول و چون سعی کنی میان صفا و مروه
ترا باشد ثواب کسی که پیاده حج کرده باشد و همچنان باشد
که هفتاد بندهٔ مؤمن را آزاد کرده باشی و چون بعرفات
بایستی گناهان ترا اگر بعدد ریگ بیابان باشند
و قطرات باران خدای تعالی بیامرزد و چون سنگ اندازی
خدای تعالی بهر سنگی ترا ده حسنه بدهد و چون زیارت کنی
و دو رکعت نماز بگذاری فرشته دست بر کتف تو نهد و
گوید

گوید ای بنده آنچه گذشت خدای تعالی ترا بیامرزید فاستأنف
بعمل از سر گیر **بیت** هر که آید بجانب مخلوق با نیاز
تمام و بازاری هر چه خواهد ز صاحب خانه دهدش
و اندران کند یاری پس کسی کو ز روی صدق و نیاز
گیرد احرام خانهٔ باری چه عجب گر مراد خود خواهد رهد
از محنت گنهکاری میهمان را عزیز باید داشت
از حق آموز میهمان داری **نکته** هر که بکعبه رود اول احرام
باید بست احرام جهت آنکه زاد بردارد و جامهٔ خواجگی
از سر بیرون کند و لباس بعنائی در بر کشد و انار درد
در خود پدید و روی بکعبه ظاهر آرد و هر که قصد حق دارد او را
نیز احرام الحق باید گرفت از جملهٔ اغیار و ابتغا از راه آز
زاری بر باید بست و ردای از درد باری بر بام افکند و در علم

صدق لبیک باید زد و روی در بادیهٔ تجرید و تفرید
باید نهاد تا بکعبهٔ توحید رسد بیت از بیابان هوا احرام
پس طریق کعبهٔ اسلام گیر   آتش اندر خرمن پندار زن
وانگهی لبیک عاشق وار زن   زین بپشت مرکب توفیق کن
پس طواف خانهٔ تحقیق کن   چون رسیدی در حریم عز و جاه
نفس خود قربان کن اندر پیش شاه   ای عزیز حج عوام قصد
کوی دوست است و حج خواص قصد روی دوست آن رفتن است
برای او واین رفتن برای او ای عزیز حرم دو است
حرم ظاهر و حرم باطن گرد بر گرد مکه حرم ظاهر است و گرد بر گرد
دل مؤمن حرم باطن در میان حرم ظاهر کعبه است قبلهٔ مؤمنان
و در میان حرم باطن خانهٔ ایست که منظر رحمن که قلب
المؤمن بیت الله کعبهٔ ظاهر مقصد زوارات و کعبهٔ باطن

محل

محل انوار احرام آن کعبه لبیک زبانست و احرام این کعبه بر آوازه دو جهان
آن کعبه قبلهٔ معاملاتست واین کعبه قبلهٔ مشاهدات آنجا که روند
همه در و دیوار بینند اینجا که رسند همه انوار دیدار یابند بیت
ای قوم بحج رفته کجایید کجایید   معشوق همینجاست بیایید بیایید
معشوق تو همسایهٔ دیوار بدیوار   در بادیه سرگشته شما در چه هوایید
صد بار از آن راه بدین خانه برفتید   یکبار از این راه بدین
خانه درآیید چون دانستی که کعبهٔ معنی دلست جهد کن تا دلی بدست
آری که عمارت کعبهٔ دل مرتبهٔ دیگر دارد و زیارت کعبهٔ گل پایهٔ
دیگر بیت طواف کعبهٔ دلهای دردمندان کن   که هر کجا که نهی پای
دل بدست آید حکایت آورده اند که بزرگی بحج میرفت
نامش عبد الجبار بود هزار دینار زر در میان داشت
چون بکوفه رسید قافله در سه روزی توقف کرد



عبدالجبار برسم تفرج گرد محلات کوفه برمی آمد اتفاقا بخرابه
رسید عورتی را که گرد خرابه میگشت و چیزی میجست
در گوشهٔ مرغی مرده را دید افتاده آنرا در زیر چادر کشید
و روان شد عبدالجبار با خود گفت همانا که زن درویش است
و حال خود نهفته میدارد در عقبش روان شد تا حال او معلوم
کند آن زن بخانهٔ خود در آمد کودکان گرد وی در آمده
که ای مادر برای ما چه آوردی که از گرسنگی هلاک شدیم آن
زن گفت ای جانان مادر برای شما مرغکی آورده ام حالی
بریان کنم عبدالجبار چون این بشنید بگریست و از همسایگان
احوال پرسید گفتند این زن سیده ایست شوهرش که
عبدالله بن زید بود حجاج او را بکشت و او کودکان یتیم
دارد و مروت خاندان سادات نمیگذارد که از کسی چیزی
طلبد

طلبد عبدالجبار با خود گفت اگر تو حج میخواهی اینجاست
هزار دینار از میان باز کرد و آن زن را طلبیده بوی داد
و آن سال در کوفه بسقائی مشغول شد چون حاجیان
مراجعت کردند وی باستقبال بیرون رفت مردی را
دید در پیش قافله می آمد و بر شتری نشسته چون چشمش
بر عبدالجبار افتاد خود را از شتر در افکند و گفت ای خواجه
از آن روز باز که در عرفات ده هزار دینار بمن قرض
داده ترا میجویم و ده هزار دینار بوی داد عبدالجبار زر بستد
و متحیر فرو ماند خواست که از آن شخص نیک استفسار کند از
نظرش غایب شد و آوازی شنید که ای عبدالجبار هزار
دینار ترا ده هزار دینار عوض دادیم و فرشته بصورت تو خلق
کردیم تا از برای تو حج گزارد و تا زنده باشی هر سال حجی مقبول

در دیوان عملت می‌نویسیم تا بدانی که رنج هیچ نیکو
کار بدرگاه ما ضایع نیست که إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ
أَحْسَنَ عَمَلًا بیت دل بدست آور که حج اکبرست
وز هزاران کعبه یک دل بهترست کعبه بنگاه
خلیل آزرست دل نظرگاه جلیل اکبرست

فصل نهم

در جهاد و بعضی از اسرار آن قال الله تعالی
وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وقال
النبی صلعم مَثَلُ الْمُجَاهِدِينَ فِي سَبِيلِ اللهِ كَمَثَلِ
الصَّائِمِ الْقَائِمِ الْقَانِتِ بِآيَاتِ اللهِ لَا يَفْتُرُ عَنْ صِيَامٍ
وَلَا صَلَاةٍ میفرماید که کسی که جهاد بر میان بندد
و در خیل غزاة داخل گردد و سینه را سپر سیوف
مجاهده کند و دل را هدف سهام مبارزت سازد
وخاص

وخاص برای خدا با اعدای او بکوشد مثل کسیست که صایم
الدهر وقایم اللیل باشد بروز همه روز با تشنگی روزه نفس اماره
را بسوز جوع بسوزد و شب بذکر حق تعالی دل را آرامش دهد بوده
و علی الدوام بطاعت ملک علام مشغول باشد که هیچ ساعتی
از ساعات در طاعت او قصوری واقع نشود و در هیچ وقتی
از اوقات از عبادت او غافل و ذاهل نگردد پس بنگر که نظر کن
و در نگر که ثواب جهاد کنندگان در راه خدای چگونه
است که با ثواب نماز کنندگان و روزه داران و قرآن
خوانان برابرست و در حدیث آمده که بهشت را
دریست که آنرا باب المجاهدین گویند اهل جهاد از آن
در به بهشت درآیند شمشیرها در گردن و فرشتگان ایشان را
مرحبا میگویند آری فضیلت شهیدان و منقبت مجاهدان

الحمد

زیاده از آنست که در حیز بیان گنجد خدای تعالی مر نبی
خود را بدین عمل میفرماید یا ایها النبی جاهد الکفار و صحابه اش
را نیز بدین صفت ستایش میفرماید که جاهدوا فی سبیل الله
و کسانی را که جهل تخلف کردند بدین نوع وعید میفرماید
که ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی
الارض خوشا حال بندگانی که قدم ارادت در میدان مجاهدت
نهادند و زهی طائفه صاحب سعادت که در مجلس جهاد
شربت شهادت چشیدند عارفی گفته است تیغ دشمنان
بر سینه‌ی کینه شهیدان خوشتر از آنست که شربت
آب خنک بر جگر تفته گرمازدگان و خواجه عالم صلوات الله
علیه و آله و سلم فرموده که شهید را هفت کرامتست اول آنکه
قطره خونی که از وی روان شود خدای تعالی ویرا بیامرزد دویم

ویرا

ویرا از کسوت بهشت بپوشانند سیوم از خزانه بهشت
بویهای خوش بنزدیک وی آرند که یکی بر یکی سبقت
گیرد چهارم منزل وی در بهشت بوی نمایند پنجم
روح ویرا گویند چرا کن در بهشت بهر جا که خواهی ششم
وعده که خدای تعالی داده باشد ویرا بوی رساند هفتم
هنوز شهید بر زمین نیفتاده باشد که حور العین از کنار
خود او را بالین کنند و مجاهد از سایه شمشیر میرود
تا سایه عرش که الجنة تحت ظلال السیوف و چه
خوش میفرماید بیت وقت غزا تیغ زنان غیور
جان که کنند از تن مردانه دور   بی نبی دخل زیاده کنند
کز پی اعلای شهادت کنند   لاجرم آن تیغ که بر سر خورند
شربتی از چشمه کوثر خورند   کشته آن خنجر چون بید شو

جان بده و زندهٔ جاوید شو / نامه کشتن نه ببیند یا توان
تیغ بیک قطره بشوید روان **نکته** جهاد دو نوع
است جهاد صورت و جهاد معنی اما جهاد صورت
کرة قاتله است با کفار نزد بعضی از علما فرض کفایة
است و جمعی گویند که فرض عین است و جهاد معنی که
محاربه است با لشکر نفس و هوا باتفاق همه فرض عین است
ای عزیز هر که بتیغ دشمن کشته شود در جنت
ذو الجلال بانواع نعم و نوال رسد و آنکه بشمشیر محبت
قتیل گردد در دار الجلال حضرت لایزال مستحق دولت
وصال گردد **بیت** گر بر سر کوی عشق ما کشته شوی
شکرانه بده که خونبهای تو منم در آثار آمده است که
فردای قیامت منادی ندا کند که ای شهیدان بر
خیزید

و بعضی گویند بر خلق زمین بهشت شهیدان بر خیزند

خیزید و روی بهشت آرند چون بصد رهبت
[illegible]
رسند جمعی را بینند بر تخت مراد نشسته و از غوغای
محشر آزاد رسته و بانواع وصال پیوسته گویند بار خدایا
اینها کیانند خطاب آید که ایشان شهیدانند در میدان عشق ما
ایشان را تیغ دشمن کشته است و ایشان را شمشیر دوست لاجرم از غوغا
پیشی گرفته اند که والسابقون السابقون اولئک
المقربون **رباعی** غازی بغزای دشمن اندیشه بود
غافل که شهید عشق فاضلتر از وست چون کشته
شوند این چو آن کی باشد کان کشتهٔ دشمنست و این کشتهٔ
نکته چون دانستی که جهاد دو است جهاد اکبر و جهاد اصغر
جهاد اصغر محاربه است با دشمنان ظاهر و جهاد اکبر مقاتله است

[illegible]

با دشمنان باطن پس گر در جهاد اصغر سعادت شهادت
حاصل نتوانی کرد باری در جهاد اکبر کوش تا از ثواب مجاهدان
بی نصیب نمانی و شرط جهاد معنوی آنست که اول سلاح صلاح
درویشی یعنی زره زهد و از خفتان عرفان تن را زیور کنی و
خود شهود بر سر نهی و کمر ریاضت بر میان بندی بل ازان
بر مرکب توکل سوار شوی و در روی میدان ایقان آری
و با خیل إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ بر آویزی و بشمشیر
مخالفت خون خیل هوا و هوس فرو ریزی و عساکر شهوات
و وسواس را بقوت معرفت هزیمت کنی و بتیغ محبت
دوست شهید شوی تا بشربت جام شهادت
سرمست ابدی گردی که بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ
فَرِحِينَ جهاد مردان میدان طریقت چنین است

مردی

مردی کمان هرکه زور نیست و پردلی با نفس گر جهاد
کنی مرد کاملی **اصل سوم** در فضایل قرآن و بعضی
از دعوات و اذکار و معارف آن و این اصل نیز
در مطاوی پنج فصل گذارش می یابد **فصل اول** در فضیلت
قرآن قال الله تعالی يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَتْكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ
وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَقَالَ
النَّبِيُّ صلعم الْقُرْآنُ أَفْضَلُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ دُونَ اللهِ فَمَنْ
وَقَّرَ الْقُرْآنَ فَقَدْ وَقَّرَ اللهَ وَمَنِ اسْتَخَفَّ بِحُرْمَةِ القرآن فقد استخف بحرمة الله
قرآن فاضلترین همه چیزهاست نزد خدای تعالی پس هر که
حرمت قرآن بدارد بدرستی که حرمت خدای تعالی داشته باشد
و هر که استخفاف کند بحرمت قرآن استخفاف کرده باشد
بحرمت خدای تعالی نعوذ بالله من ذلک و حرمت قرآن

بدو جزاست یکی در صورت و یکی در معنی در صورت
آنکه در وقت قراءت بحکم اذا قرئ القرآن فاستمعوا
له وانصتوا همه تن گوش کرده بود و در معنی آنکه از اوامر
و نواهی آن دور نشود تا حرمت آن بجا آورده باشد و قرآن
وی را شفاعت کند چنانکه حضرت صلعم فرمود القرآن شافع
مشفع من جمله امامه یعنی قرآن شفاعت کننده است
بشفاعت داده شده هر که آن را در پیش روی خود دارد
یعنی پیروی او کند قرآن یعنی تابع او شود و نگذارد برانند
او را بسوی دوزخ پس هم از قرآن شفاعت حاصل است
و هم خصومت هر که موافق او باشد قرآن او را شفاعت
کند و هر که مخالف او بود با وی خصومت کند وویل
لمن شفعاؤه خصماؤه پس اگر مؤمن موفق در برابر استماع

قرآن

قرآن ظاهر خود را جمع کند و باطن را همه سمع چنین نفس و هوی
را بتیغ ادب قمع کند و دل خود را در قبول پرتو نور قرآن
بسان شمع کند از تلاوت قرآن حلاوت ایمان یابد
و هر که ازین معانی عاری و عاطل باشد پرتو انوار ذوق
و شوق کتاب ربانی بروی نتابد و خواننده نیز باید که در حالت
قراءة سمت بلاده انا نیما نگاه دارد و حضرت رسالت صلعم
میفرماید که من استظهر القرآن فکانما ادرج
النبوة بین جنبیه الا انه لم یوح الیه و هر که
ازین حال خارج است درین حال داخل است که رب تال
للقرآن والقرآن یلعنه و حقیقتا که هیچ سعادت
مر اهل اعتبار را برتر از قرآن خواندن و شنیدن آن نیست که
بهر حرفی از آن ثوابی حاصل است و حضرت رسول صلعم

فرمود که هر که بخواند حرفی از کتاب خدای تعالی و بنویسد
مر او را بدان حسنه و هر حسنه را نزد خدای تعالی در روز جزا
ده حسنه مقرر است که فله عشر امثالها و در حدیث
قدسی آمده است که هر که ذوق کتاب ربانی و شوق
خطاب یزدانی از عرض کردن حاجات جسمانی و مرادات
نفسانی مشغول گردانند او را تشریفی دهم که سایلان
راه و نیازمندان بارگاه ما بدان نرسند از آنکه سوال
خواهنده احسان در خور همت و حال او باشد و نوال
خواننده قرآن را مناسب عظمت و جلال ما آنکه قصه
خود خواند گدای کوی ماست و آنکه نامه ما خواند بنده
با آب ورعی کدام دولت برابر قرائة کلام ما بود
و کدام شوکت در عوض نامه و نام ما بود بیت

اهل

اهل ایمان را شرف از خواندن قرآن بود — مونس از قرآن کنند
هر کرا ایمان بود — آورده اند که ابراهیم شیبانی گفت
در کشتی بودیم باد مخالف برآمد و فوج موج با اوج رسیدن
گرفت بترسیدند و دل از جان برگرفتند و هر کسی بدعا
و زاری مشغول می بودند و یکدیگر را وصیت مینمودند
درویشی در گوشه کشتی نشسته بود مصحف در کنار
نهاده میخواند نزدیک وی رفتم و گفتم تو نیز دعائی کن
برخواست و مصحف بدست گرفت و گفت الهی اگر کسی
نامه سلطانی در دست دارد هیچکس در دنیا متعرض
وی نتواند شد و از بلاها ایمن است این نامه
که عادت داده‌ای کرم خود روا مدار که بندگان خود را
با نامه خود غرق کنی چون این بگفت فی الحال باد بیارامید

درموج فرو نشست هاتفی آواز داد که هر که پناه
بکلام خدای تعالی آورد و چنگ در وی زند در دین
و عقبی نجات یابد **بیت** دل پر درد را دوا قرآن
جان مجروح را شفا قرآن هرچه جویی ز نعمت قرآن جو که
بود گنج علمها قرآن کسانی که بسعادت حفظ کلام مستعد
شدند و بدولت تلاوت کتاب ملک علام موفق گشتند
فضایل ایشان از حصر و حد افزونست اما درین باب
طناب اطناب بریده میگردد و آن حدیث که حضرت
رسالت صلعم فرموده که اِنْ کانَ یَوْمُ القِیٰمَةِ وُضِعَتْ
مَنابِرُ مِنْ نُورٍ عِنْدَ کُلِّ مِنْبَرٍ ناقَةٌ مِنْ نُوقِ الجَنَّةِ ثُمَّ
یُنادِی المُنادِی اَیْنَ مَنْ حَمَلَ کِتابَ اللهِ اِجْلِسُوا
عَلیٰ هٰذِهِ المَنابِرِ فَلا رَوْعَ عَلَیْکُمْ وَلا حُزْنَ حَتّیٰ یَفْرُغَ اللهُ
منابر
بما

بِما بَیْنَهُ وَبَیْنَ العِبادِ فَاِذا فَرَغَ اللهُ مِنْ حِسابِ
الخَلْقِ حُمِلُوا عَلیٰ تِلْکَ النُّوقِ وَزُفُّوا اِلَی الجَنَّةِ
میفرماید که چون روز قیامت باشد منبرها از نور
بیاورند در سایهٔ عرش عظیم بدارند و بهلوی هر
منبری ناقهٔ از ناقهای بهشت پس منادی ندا کند
که کجایند آنانکه حافظ کلام الله ما و حامل پیام ما بودند
و در دنیا اوقات خود بتلاوت قرآن مصروف داشتند
بیایید و بر منبر بنشینید که شما را هیچ ترسی و المی
نیست هم اینجا باشید تا حضرت عزت از حساب خلایق
فارغ گردد و چون اسرع الحاسبین حساب خلق
بکند بفرماید تا ایشان را بدان ناقها سوار کنند و
خرامان خرامان بصدر بهشت برند و این

بشارت کسانی است که چنانچه حافظ صورت قرآن باشند
حافظ معانی و مبانی نیز باشند یعنی بحکم قرآن کار کنند
و اگر جمعی این زمره باشند که بخورند هر چه پیش آید و بکنند
هر چه نباید بکنند هر چه نشاید ایشانرا ازین مرتبه بهره نباشد

بیت
چند قرآن ساغر پنهان زدن   پیر نفس از
در رخصت قرآن زدن   حافظ قرآن چه خورد باده هی
کفر بود شستن مصحف بمی   خوش نبود سیر بلوثیند در
باده و قرآن بیکی بند در

نکته اگرچه همه آیات و سوره
قرآن را خواندن فضیلت است اما حضرت بعضی سوره و آیات
را تخصیص فرموده است ثواب آنرا بیان کرده و در صحاح
احادیث وارد است از ابی سعید که رسول صلعم فرموده ترا یا موم
[illegible] سوره در قرآن گفتم آری یا رسول الله فرمود که الحمد لله

قرآن

مراد از فاتحه است که سبع مثانی و قرآن عظیم است که بمن
داده اند و دیگر فرموده لکل شیء قلب و قلب القرآن
یس و دیگر فرموده که سوره دخان در شب جمعه مستجاب است
دیگر فرموده که در قرآن سوره ایست سی آیه که خواننده خود را
شفاعت میکند و آن تبارک الذی بیده الملک است و از
عبد الله عباس منقولست که حضرت رسول صلعم فرموده که سوره
اذا زلزلت با نصف قرآن برابر است و قل هو الله احد با
ثلث قرآن و قل یا ایها الکافرون با ربع قرآن برابر است
و آیة الکرسی بزرگترین آیات کتاب خدای تعالی است و از حضرت مرویست
که هر که در شب دو آیه از آخر سوره البقره بخواند خدای تعالی
نگاه دارد او را از جمیع بدیها و آن دو آیه آمن الرسول
تا آخر دیگر روایتست که هر که در خوابگاه خود آیه آخر الکهف

تسبیح

قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ است تا آخر بخوابند از خوابگاه وی
نوری متصاعد گردد تا بیت المقدس **فصل دوم** در تسبیح
قَالَ اللهُ تَعَالَی فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَقَالَ رَسُولُ اللهِ صلعم خُذُوا
جُنَّتَكُمْ قَالُوا يَا رَسُولَ اللهِ مِنْ عَدُوٍّ حَضَرَ قَالَ لَا جُنَّتَكُمْ مِنَ النَّارِ
قُولُوا سُبْحَانَ اللهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَاللهُ اَكْبَرُ
فَاِنَّهُنَّ مِنَ الْمُنْجِيَاتِ وَهُنَّ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ روزی
حضرت [illegible] علیه صلعم یاران را وعده کرد آن شوخی
که این کلمات بگوید سپری گردد میان وی و دوزخ و این کلمات
منجیات که نجات دهد گوینده خود را از آتش دوزخ و این
کلمات باقیات صالحات که گوینده خود را بهشت رساند
بعضی از مفسران بر آنند که باقیات الصالحات اشارت
بدین کلمات و جمعی دیگر فرمایند که کلمات ارکان کرده اند
مدد کردند

تسبیح

مدد کردند و درختان قلم شوند نفاد بدان راه نیابد
كَمَا قَالَ اللهُ وَلَوْ اَنَّ مَا فِي الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ اَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ
مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ اَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللهِ
عبارت این کلمات ای عزیز سبحان الله کلمه تنزیه است
و معنی او آن باشد که پاک است خدای تعالی از نقص و عیب
و عیاب و عجز و شریک و زن و فرزند و مثل و مانند و الحمد لله
کلمه تحمید است یعنی ثنای خاص مر خدا راست و مدح
و ستایش سزاوار اوست و لا اله تسبیح نفی ما سوا است
و الا الله تحمید اثبات سزاوار و الله اکبر کلمه کبریاست
یعنی بزرگی خدا را سزاست و این کلمه اقرار است
بکبریائی خدا **نکته** چون بنده گوید سبحان الله
هم مشرکان را اطلاف کنند چرا که ایشان نا سزا اثبات

حمد تهلیل تکبیر

میکنند نسبت بنات حق و این سبب نفی ناسزا میکند
پس مخالف ایشان باشد و چون الحمد لله گوید همه نعمتها
و موجودات را موافقت کند از برای آنکه ایشان اثبات
میکنند مر ذات حق را و این بنده نیز بدین کلمه همان اثبات
میکند پس موافق ایشان باشد و بدان کلمهٔ تنزیه
نصف میزان طاعت پر گردد و بدین کلمهٔ تحمید
نیز تمام دیگر مملو شود چنانچه حضرت خواجه صلعم فرمود
ولو وضعت السموات والارضون فی کفة ولا اله
الا الله فی کفة اخری لرجحت کفة لا اله الا الله
و چون گوید الله اکبر او را اثبات با آنکه او است خدای
بزرگ گردانیده و مانندهٔ آسمانها و زمینها است اجرم
به برکت این کلمه از عرش تا ثری نور میگردد و در بعضی روایات
این کلمات

این کلمات پنج است چهار این که گفتیم پنجم آنکه لا حول ولا
قوة الا بالله العلی العظیم و این تحمیدات هر که در شبانروزی
صد بار این کلمه را بگوید هرگز درویش و تنگدست نگردد و در
روایتی دیگر میگوید خدای تعالی صد حاجت وی را روان کند
بیست در دنیا و هشتاد در آخرت ای عزیز در اخبار آمده
است که هر یک این کلمات بر زبان ملکی یا پیغمبری جاری
شده اول کسی که سبحان الله گفت جبرئیل بود چون خدای
تعالی وی را بیافرید چشمش بر عظمت عرش افتاد گفت سبحان الله
هر که بگوید ثواب جبرئیل یابد اول کسی که الحمد لله گفت آدم صفی
بود چون روح بقالب وی در آمد و بعد از آن بر منظر دماغ
افتاد عطسه برزد و گفت الحمد لله هر که بگوید از فضل آدم
نصیبی یابد اول کسی که لا اله الا الله گفت نوح نجی بود چون طوفان

از تنور برآمد و نظر نوح بر شدت آن بلا افتاد
گفت لا اله الا الله هر که بگوید از ثواب نوح بهره یابد و اول
کسی که الله اکبر گفت ابرهیم بود علی نبینا و علیه السلام
چون حق سبحانه و تعالی کبشی فدای اسمعیل فرستاد چون
ابرهیم کبش را بدید گفت الله اکبر هر که بگوید از فیض ابرهیم
قسمتی بوی رسد و اول کسی که لا حول و لا قوة الا بالله گفت
حضرت رسالت صلعم بود هر که بگوید شفاعت رسول الله صلعم
دریابد و شیخ ما میفرماید که هر که یکبار این کلمات را ذکر کند
از طایفه بود که درین آیة مذکورند فاولئک
الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین
و الشهداء و الصالحین سبحان الله ذکر انبیاست
بجهت آنکه کلمهٔ تنزیه است و بی معرفت هیچ کس نیست و کمال

معرفت

معرفت بوجهی که مقدور باشد آنان پیغمبرانند
و الحمد لله ذکر صدیقانست چون در ذکر باقی فانی شده اند
و راست شده است مقالهٔ ایشان در نفی و این مقام
حمد است زیرا که فنا موروث بقاست پس نعمتی بزرگ
باشد و لا اله الا الله ذکر شهیدانست برای آنکه چنانچه
در جهاد نفی عین شرکا وجود میکنند درین ذکر نفی معبود
ان باطل کرده میشود و الله اکبر ذکر صالحانست که ایشان
را چون صلاحیت قطع حجب بدید آمد نظر ایشان بر کبریا
و الوهیت می افتد و این مقام بزیادة بسطی محتاج است
که نه لایق امثال این مختصرات

فصل سیوم

در ذکر قال الله سبحانه و تعالی و اذکر ربک فی نفسک
تضرعا و خیفة و قال رسول الله صلعم ما لیلا عن الله

تعالی اِنَّهُ قالَ اِذا کانَ الغالِبُ عَلی عَبْدی تَوَلَّیتُ
اُمُورَه وَکُنْتُ جَلیسَه وَاَنیسَه وَمُحِبَّه یعنی هرگاه که
دل بندهٔ مؤمن در اکثر احوال در عزّ و جلال و شکر نعمت
بر کمال من مشغول باشد کار او بهیچ غیری حواله نکنم
بلکه خود متولّی آن شوم و در هیچ مقام او را فرو نگذارم
و همه مرادات او را بکرم بر آرم و آثار فضل خود را همیشه بر
او کردانم و انوار فیض خود را مونس او سازم و اگر در خلوتخانهٔ
محبت با ما سخن گوید جواب آن بزبان هاتف رحمت
بوی رسانم و چشم دل او را بنظر جلال و جمال خود کردانم
و چون بنده با یاد ما انس گیرد و از ذکر ما آرام پذیرد
همه کار و بار او را بر آرم و هیچ موکّل بر او نگمارم و از
بند اغیارش آزاد کنم و بخلعت قرب خودش شاد
کنم

کنم رحمت بر صاحب دولتی باد که ذکر حق را ورد خود
سازد و یاد او را ورد کردانند تا بحکم این حدیث آفتاب
عنایت ازلی سایه بروزگار او اندازد و بنور هدایت حلقهٔ
درش بجنبانند و از دست وجود خودش برهانند
و بوجود بیکران حقیقتش رسانند با تمام اعراض نموده و بسوی
او آورده‌ای عزیز دوست میگوید مرا یاد کن تا من ترا یاد
کنم فَاذْکُرُونی اَذْکُرْکُمْ اما یاد کردن من بزرگتر است
وَلَذِکْرُ اللهِ اَکْبَرُ عاشق صادق باید که بدین اشارت
با بشارت هرگز از یاد حق غافل نشود و زمانی از ذکر
او ذاهل نگردد و هر که از یاد او غافل گردد هیچ کار را
نشاید یکی از اکابر گوید بعضی اسفار بساحل دریا رسیدم
صیادی را دیدم دامی در دریا افکنده ماهی میگرفت و در حضور

با او بود هر چند ماهی میگرفت و بدل دختر میداد و
میستد و باز در دریا می افکند من تعجب کردم فرا
رفتم و گفتم ای دختر پدرت ماهی بصد حیله میگیرد و تو باز
در دریا می افکنی این چه حالتست دختر گفت ای شیخ پدر من
مست و امروز مرا با خود بکنار دریا آورده و قوت ما از
دریا حاصل میشود چون من بکنار دریا رسیدیم ماهی در
دام بدیدم افتاد آوازی شنیدم که ای ماهی اگر از ذکر حق
غافل نشدی در دام نمی افتادی من یقین دانستم که ماهی
تا از ذکر حق غافل نشود گرفتار نیاید و ماهی که از ذکر حق غافل
باشد قوت ما را نشاید مباد که نسیان او در ما اثر کند و
ما را از ذکر حق غافل کند **نکته** یعنی سالکان مسالک
طریقت و مالکان ممالک حقیقت است که اذکروا الله بنسیان

ماسوی

ماسواه یعنی حق را یاد کنید بشرطی که کاینات را فراموش
کنید **بیت** مرا خود ای خطی بعالم در کش که اندر یک دل
دو دوستی ناید خوش لا اله الا الله اشارتست به نسیان
ماسواه الا الله الا الله عبارتست از اذکروا الله و حقیقت
ذکر آنست که ذاکر غیر مذکور را فراموش کند و گفته اند
ذکر را سه مرتبه است اول ذکر عام و آن طرد غفلت هرگاه
که غفلت مرتفع شد سالک ذاکرست اگرچه بزبان ساکت باشد
دویم ذکر خاص و آن از اقید تمیز و حرق حجاب غفلت
و ذاکر درین حال متوجه حضرت باشد سوم ذکر خاص الخاص
و آن فنای ذاکرست از خلیقت و بقای او بحق **بیت**
ذکر آرد مرد را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز
اینقدر گفتیم باقی فکر کن فکر اگر جامد بود رو ذکر کن

ذکر کن تا فکر رو بالا کند   فکر آن باشد که بگشاید
راه آن باشد که پیش آید شهی   ذکر کن تا وا رهی از فکر خود
ذکر کن تا فرد گردی از خود   فاضلترین ذکرها لا اله الا الله
است که اگر از این کلمه فاضلتر بودی اشارت توحید بدان شدی
وفضیلت این کلمه را چند وجه گفته‌اند اول آنکه این کلمه هم
ذکر است وهم توحید دوم هر ذکری که بغیر این کلمه است
اثبات صفات واین کلمه خالص است در اثبات ذات
سیوم آنکه اسم اعظم است درین کلمه باتفاق اکثر عرفا چهارم
پیغمبران بدین کلمه مبعوث بودند و امتان خود را بدین کلمه
میفرمودند پنجم آنکه این کلمه هم نفی است وهم اثبات
نفی دون حق واثبات حق ششم آنکه کلمه نجات است که
قولوا لا اله الا الله تفلحوا هفتم آنکه گرانی میزان بدین کلمه است

[illegible]

هشتم

هشتم ذکر همه پیغمبران این بوده نهم کلید بهشت این کلمه است
دهم سخن راست ودرست یازدهم زینت مجلسهاست
که زینوا مجالسکم بذکر لا اله الا الله دوازدهم امان مال
وخون مردمانست که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله
الا الله سیزدهم این کلمه سبب اهتزاز عرش است
چنانکه در حدیث شریف آمده است که چون بنده گوید لا اله الا الله
عرش عظیم بلرزه در آید حق تعالی گوید یا عرش اسکن گوید کیف
اسکن انت لم یغفر لقائلها خطاب رسد که یا ملائکه گواه باشید که
من آمرزیدم گوینده این کلمه را چهاردهم دفع هیبت وحشت قبر
وقیامت این کلمه است کما قال النبی صلعم لیس علی اهل لا اله
الا الله وحشة فی قبورهم وکانی انظر الی اهل لا اله الا الله
ینفضون التراب عن رؤسهم ویقولون الحمد لله الذی

اَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ اِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ پانزدهم کلمهٔ
تجریدست وهم تفرید قال رسول الله صلعم سیروا سبق المفردون
قالوا وما المفردون یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله
حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم یوم القیمة خفافا شانزدهم
کلمهٔ شفاست و لکل شیء شفاء و شفاء القلب لا اله الا الله
هفدهم کلمهٔ طیبه است که الیه یصعد الکلم الطیب هژدهم
کلمهٔ قبولست نوزدهم اول بنای مسلمانی بروی کلمه است که نبی علیه السلام
علی خمس شهادة ان لا اله الا الله بیستم حصن مؤمنانست
بیست و یکم کلمهٔ حیوتست بیست و دوم کلمهٔ محبت است
که علامت محبت خدا ذکر اوست بیست و سوم کلمهٔ تصقیل
که لکل شیء صقالة و صقالة القلب لا اله الا الله بیست و چهارم
کلمهٔ اثبات که لا اله الا الله تثبت الایمان فی قلب کما تثبت
للماء

لا اله الا الله

الماء والنبات بیست و پنجم کلمهٔ تجدیدست که جددوا ایمانکم
صباحا ومساء بقول لا اله الا الله بیست و ششم کلمهٔ اخلاص است
هر که با اخلاص بگوید درین جهان از تیغ برهد و در آن جهان
از دوزخ نجات یابد و به بهشت رسد که من قال لا اله الا الله
مخلصا دخل الجنة بیست و هفتم کلمهٔ بهشت است که ثمن (بهای)
الجنة لا اله الا الله بیست و هشتم کلمهٔ خیر عاقبت است که من کان
آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة بیست و نهم کلمهٔ علم است
که افضل العلم لا اله الا الله سی ام کلمهٔ دوام است یعنی هر
طاعتی را وقتی و عددی پیدا کرده اند مگر ذکر را که هیچ وقت
گوینده او را مقداری معین نیست که اذکروا الله ذکرا کثیرا

رباعی
از ذکر همی نور فزاید مه را — با راه صلاح آورد گمره را
سالک همه صبح و شام ورد خود ساز — میگوی تو لا اله الا الله را

ای عزیز قومی که کمینگاه نفس را دیده بودند دانستند که ریا
می انجامد ذکر جهر گفتن مناسب ندیدند و مخفی بذکر
مشغول شدند و قول حق را کار بستند وَاذْکُرْ رَبَّکَ
فِی نَفْسِکَ تَضَرُّعًا وَخِیفَةً و جمعی که بمرتبه اخلاص رسیده بودند
و باطن خود را از ریا پاک ساختند ذکر با جهر گفتند رباعی
با ذکر تو زهر باشدم چون تریاک   با ذکر تو ای دلم بنا بنشد
با یاد تو گر در آتشم باید شد   اندر شوم و نغلدم از آتش باک

فصل چهارم در دعا

قال الله تعالی اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ
لَکُمْ اُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ و قال النبی صلعم اِنَّ اللهَ یُحِبُّ
المُلِحِّینَ فِی الدُّعَاءِ یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست را دو
میدارد و الحاح کنندگان را در دعا اگر کوینده دعا کند و
دیر تر بشرف اجابت رسد ترک دعا نباید کرد دیگر مبالغه
باید

باید نمود که تا جز دعای مؤمن را سبب چیست که حضرت عزت
زاری او را دوست میدارد نعت هر چند دعا کنی
اجابت نکنم زیرا که مراد من از آن زاری است
نکته از صادق آل محمد علیه السلام که هر کرا سه چیز بدهند
سه چیز از و باز ندارند هر کرا دولت شکر بدهند نعمت
بروی زیاده گردانند کما قال لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ
و هر کرا سعادت توکل بدهند مهمات وی را کفایت
کنند کما قال وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ و هر کرا توفیق
دعا بدهند ابواب سهام دعوات او را بهدف اجابت
برسانند کما قال اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ اما دعا را شرایطی چند
تا باجابت رسد اول باید که بر حضرت خواجه عالم صلعم
صلوات فرستد که الدُّعَاءُ مَوْقُوفٌ مَا لَمْ تُصَلِّ عَلَیَّ و از حضرت

امیرالمؤمنین علی روایتست که چون از حق تعالی حاجتی خواهی در اول
و آخر آن صلوات فرست که بیشک صلوات مقبولست
و حضرت کریم روا ندارد که دعای اول و آخر را مقبول کند و مستجاب
گرداند و میانه آنرا موقوف و مردود سازد دوم باید که
دست نیاز بگشاید که اذا سألتم الله فابسطوا اکفکم
ولا تسئلوا بظهورها یعنی چون دعا کنید و از حق
تعالی چیزی طلبید کف نیاز بگشائید و بپشت دست که
عادت مخالفانست سؤال مکنید و در روایتی دیگر تتمه این
حدیث می آورد که فاذا فرغتم فامسحوا بها وجوهکم چون
از دعا فارغ شوید بکف دستها روی را مسح کنید تا
از برکت فیض که از حضرت جواد علی الاطلاق بر دست
خواهند فایض شده است که سیماهم فی وجوههم

روی نیز بود سیوم باید که لقمه حلال خورد تا دعا مستجاب
گردد که طیّب طعمک تستجب دعوتک و هر دعا که حرام خوار کند
بیم زحمت بود نعوذ بالله **بیت** دعا کی و دولت با فراز
گونه حرام   روا شود نشود چون شود که هم لقمه است **چهارم**
باید که در اوقاتی که در آن مظنه اجابت دعا باشد چون وقت
سحر و روز جمعه و شب قدر و بعد از ادای صلوة و بین الاذان
والقامت و زمان بارندگی باران و مانند آن دعا کند **پنجم**
اگر اصل همه شرط توان بود اظهر است و دعا بی اخلاص
بهیچ وجه باجابت نرسد که قال الله مخلصین له الدین
ششم الحاح در دعا و مبالغه کردن با سایط اگر بود باجابت
رسد و باید که ترک نکند اگرچه سنت الهی بران جاریست
و لن تجد لسنة الله تبدیلا که هر بنده را که دوست دارد

۱۷ الله یا محمد یا علی

دعای او را دیر اجابت کند چنانچه در حدیث آمده است
که مؤمن بر درگاه حضرت حق چندان بنالد که ملایکه بفریاد آیند
و گویند الهی دعاء بیگانگان را زود مستجاب میگردانی و این
آشنا چندین زاری میکند بزبان اجابت جوابش نمیدهی
خطاب آید که ای مقربان عالم بالا تاخیر عطای او
و توقف اجابت دعای او بواسطهٔ آنست که من ناله و
زاری او را دوست میدارم اگر دعوتش را اجابت کنم از
نیاز باز میماند عارف معنوی مضمون این حدیث را
در مثنوی آورده **مثنوی** ای بسا مخلص که نالد در دعا
تا رود دود خلوصش بر سما پس ملکها با خدا نالند زار
کای مجیب هر دعای مستجار بنده مؤمن تضرع میکند
او نمیداند بجز تو مستند تو عطا بیگانگان را میدهی

از تو

از تو دارد آرزو هر مشتهی حق بفرماید نه از خواری اوست
عین تأخیر عطا یاری اوست حاجت آورد او ز غفلت سوی من
آن کشیدش موکشان در کوی من گر برآرم حاجتش او وا رود
هم در آن بازیچه مستغرق شود گرچه مینالد بجان یا مستجار
دل شکسته سینه خسته گو بزار خوش همی آید مرا آواز او
آن خدایا گفتن و آن راز او گفت ادعوا لله بی زاری مباش
تا بیابد فیضهای دوست فاش

فصل پنجم در دعا

از حضرت خواجه صلوات الله علیه در هر وقتی از اوقات
دعای مرویست و اکثر آنست که باسانید صحیحه
ثابت شده و این فقیر بعضی از آنها از صحیحین و غیرهما
از کتب احادیث معتبر جمع کرده در رسالهٔ که موسوم است
بجامع الاوراد ایراد نموده اگر کسی خواهد که بران اط

مواظبت نماید که رجوع بدان کتاب کنند الفاظ دعائی
که در صحیحین وارد است که حضرت رسالت صلعم در اکثر اوقات
بدان مداومت نمودی و بر زبان مبارک ایشان جاری بودی .
آورده میشود و آن اینست اللهم اصلح لی دینی الذی هو عصمة امری
واصلح دنیای التی فیها معادی واجعل الحیوة زیادة لی
فی کل خیر واجعل الموت راحة لی من کل شر تکمله
دعا خالی ازان نیست که یا از برای جذب منفعتی است و آنرا
استغاثت گویند و یا برای دفع مضرتی و آنرا استعاذه خوانند
و از حضرت رسول صلعم درین قسم اخیر چند دعا منقول است و یکی
از آنها اختصار میرود اللهم انی اعوذ بک من هؤلاء الاربع
و در بعضی روایات بجای این کلمه که در آخر گفته شد لا تسمع
مرویست یعنی از حضرت سید عالم صلعم درین کلمات از چهار چیز

و از حضرت

بناه

پناه بحضرت حق برد اول از علمی که سودمند نباشد یعنی
نه صاحب خود را از آن دارد که بدان عمل کند و نه دیگری از آن
فایده برد و علمی که با آن عمل نباشد چون درختی بود که میوه ندارد
سیوم از دعائی که شنیده نشود یعنی باجابت نرسد و آن
دعائیست که شروط در وی نباشد چهارم از نفسی که سیر
نشود از لذت شهوت و ارتکاب معصیت و آن بدترین
نفوس بود پنجم از چشمی که اشک نبارد و آب روی آدمی
از اشک است که بدین آب آتش غضب ربانی فرو می نشیند
قال النبی صلعم یطفی ماء العین غضب الرب یعنی فرو می نشاند
آب چشم غضب پروردگار او بزرگان گفته اند آب دو است
یکی آب خم و یکی آب چشم یکی شستن جامه را بکار آید و دیگری شستن
نامه را از آب چشم توان شست جامه تن را بد و از آب

چشم برای گریستن نام اشکی پس باشد و چشمی که از خوف
خدا آب بارد آتش دوزخ با آن کار ندارد آورده اند
که چون آدم را از بهشت بدنیا فرستادند بر سر کوه سر
اندیب فرو آمد و از فرقت چندان باران حسرت از سحاب دیده
بر زمین ندامت بارید که از آب چشم وی چشمها روان شد
مرغان هوا از آب چشم آدم میخوردند و با یکدیگر میگفتند
ما هرگز خوشتر ازین آب نخورده ایم آدم که از مرغان سماع
این کلمات کرد آهی سرد از جگر پر درد بر کشید و بحسرت
نالید که بار خدایا چنان شدم که مرغان هوا آب چشم من میخورند
میگویند ندا آمد که ای صفی دل خوش دار که مرغان راست میگویند که
ما هیچ چیز خوشتر و نفیستر از آب چشم آدمی ندیده ایم ای عزیز
آب چشم نشان زندگی است

قوله العین من قسوة القلب و کی بعضی در بعضی نسخ

میرباد

میفرماید **بیت** چون خدا خواهد که مان یاری دهد
میل ما را جانب زاری دهد ای خوشا چشمی که آن
گریان اوست وی همایون دل که آن بریان اوست
آخری هر گریه ما خنده ایست مرد آخر بین مبارک
بنده ایست **اصل چهارم** در مکارم اخلاق و محاسن
اوصاف و این اصل نیز مرتب بر پنج فصل است و در
هر فصلی حدیثی آورده که مشتمل باشد بر چندی از صفات میشود
پسندیده و سمات گزیده **فصل اول** قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم العلم خلیل المؤمن والحلم وزیره والعقل دلیله
والعمل قایده والرفق والده والبر اخوه والصبر جنوده
میفرماید که علم دوست مؤمن است و حلم وزیر اوست
و عقل رهبر اوست و عمل پیشرو اوست و نیکوکاری

و خوشخوئی بیداوست و نیکوکاری و کم آزاری
برادر اوست و صبر امیر لشکر اوست و درین حدیث
هفت اشارتست و در هر اشارتی صد هزار بشارت
و سری هر اشارتی در نکتهٔ بیان کرده خواهد شد **نکته**
علم ذیقی است شریف در ذات انسانی و جوهریست
لطیف از عمان فیض ربانی و اینیست که طلب او را فرض
داشته اند که طَلَبُ العِلْمِ فَرِیضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ وَ
مُسْلِمَةٍ در روایات آمده که هر که میخواهد که ملک او
نزدیک شود گو علماء زمان خود را بزرگ دارد آورده اند که
اسمعیل سامانی که پادشاه خراسان بود روزی عالمی نزد
وی رفت او را تعظیم بسیار کرد و چون میرفت هفت
گام در عقب وی مشایعت کرد در همان شب حضرت
سیدا

ر

سید را صلعم در خواب دید که با وی گفت ای اسمعیل یکی
از علماء امت مرا عزیز داشتی و هفت گام برای حرمت
من در عقب وی رفتی ما نیز از حضرت حق درخواست کردیم
تا ملک ترا با ذریه دارد و هفت تن از نسل تو پادشاهی کنند
ببین که عزت علما چه نتیجه دارد آری عزت علما دلیل
عزت علم است و فی الواقع علم در نفس خود جوهریست عزیز
بیت بیاموز علمی که گردی عزیز که بی دانش انسان
نیرزد بشیز قَالَ اَمِیرُ المُؤمِنِینَ علیه السلام قِیمَةُ کُلِّ امْرِءٍ
مَا یُحْسِنُهُ **بیت** دانش آموز تا کسی بشوی هیچ
دانش و رای عزت نیست ای عزیز علم حال دیگر است
و علم قال دیگر علمی که از برای جلال باشد در آخرت
موجب وبال باشد و علمی که از برای عمل بود وسیلهٔ

وصول بفیض ازل بود **بیت** قیل وقالت کار ناید هیچ روی
معرفت حاصل کن ای بسیار گوی علم صورت بستهٔ
آب و گلست علم معنی دهبر جان و دلست گنج پنهانست
علم معنوی میشت آید چون ز خود بیرون شوی
نکته دیگر حلم صفتی شریفست و اگر با علم بود
اشرف باشد و در حدیث آمده که برگزیدگان امت
من دانایانند هر که را از ایشان حلم بود برگزیده
تر باشند **بیت** علم با حلم خال روی بود علم بی حلم
خاک کوی بود بردباری خزینهٔ خردست هر که را حلم نیست
دیو ددست ای عزیز حلم عکس انای مکارم اخلاقست
و اگر عجبست مینماید در قلب او نگر که ملح است چنانچ
هیچ طعامی بی ملح مزه ندارد و هیچ خلقی بی حلم جمال
نیابد

ننماید **بیت** هم بردباری کن و راستی ز دل دور
گردان کج و کاستی ستون خرد بردباری بود سبک سر همیشه
بخواری بود مرد حلیم آنست که از سفاهت بیخودان
رنجیده نشود و هذیان سفیهان را بمیزان مقابله نسنجد تا بارگاه
این خصلت بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ رفیع رسد و حضرت رسول
صلعم فرمود که مرد مؤمن بوسیلهٔ بردباری نزد حضرت باری
درجهٔ صایمان و قایمان می یابد و حلم یکی از صفات حق است
کران الله غفور حلیم **نکته** دیگر عقل وزیر روح است خازن
گنج فتوح است دلیل شارع شرع است سر شتهٔ اصل و فرع است
بیت نور خرد جان و دل عالم است مشعل او نور کل آدم است
بیشتر و قافلهٔ ماست عقل روشنی دیدهٔ بیناست عقل
گر نشرف عقل نبودی ترا نام که بردی که ستودی ترا العقل نور

فی البدن یفرق بین الحق والباطل آورده اند که چون نوبت آدم
بدرجهٔ قبول رسید و افسر اصطفا بر سرش نهادند و خلعت اجتبا
بوی پوشانیدند حضرت جبرئیل ع فرود آمد و گفت یا آدم از پادشاه عالم
سه هدیه آورده ام ترا مخیر کرده اند که یکی از آنها قبول کنی هر کدام
که خواهی بتو بگذارم و باقی را باز برم آدم ع گفت آن هدایا کدامند
گفت عقل و حیا و دین آدم ع گفت من عقل را اختیار کردم حضرت
جبرئیل حیا و دین را گفت باز گردید و بخزانهٔ غیب روی کنید گفتند
ما را امر نموده اند که ملازم عقل باشیم هر جا که او باشد از وی دور
نشویم **بیت** عقل بود گلشن دل را نهال چشمهٔ حیوان
روان را زلال نوبتی بارگه کبریا خلوتی صومعهٔ استغنا
راه برد آنکه بدو ره نیافت نافه کش آنکه ز دوزخ بتافت
ای عزیز اول جوهری که از صدف غیب بر ساحل ظهور بجلوه
درآمد

در آمد عقل بود که اول ما خلق الله العقل اگر گویند اول چیزی که
مخلوق شد قلم بود که اول ما خلق الله القلم یا نور نبی الظهور
محمدی صلعم که اول ما خلق الله نوری منافی این نیست
زیرا که این هر سه عبارت بحقیقت یک اشارت است چون اول
جوهری را که قبول وجود کرد از حضرت مفیض الجود سبب تعقل
ذات و صفات خود او را عقل گفتند و بواسطهٔ توسط میان
خلق باستفاضهٔ علوم و معارف از ما فوق و افاضه و
افاده بما تحت قلم خوانند و بجهت ظهور آن بود
که مرآت عکوس اشعهٔ جمال اوست نور گفتند مراد
از این هر سه یکیست **نکته** دیگر عمل بشیر و
نذیر است یعنی اگر اعمال خیر دارد قاید اوست بهشت
و اگر عمل شر دارد کشندهٔ اوست بدوزخ و قبر صندوق

کر دخل عمل در وی پیدا آید که الفقر صندوق
العمل و حضرت خواجه صلعم فرموده است الرجل انقطع
عنه ماله و ولده و بقی معه عمله و در تحقیق این حدیث
گفته اند بیت چو در خانهٔ ظلمت نیست در عرصهٔ دنیا
موافقت نکنند هر که او شفیق تو باشد در آن مقام
ز مالت بود رفیق و نه فرزند بجز عمل به هر صورتی
رفیق تو باشد ای عزیز عمل تو دو نوع باشد یکی آنکه
در دنیا بکار آید و معاش بدان قایم بود و آن از کسب حلال
خواهند و طلب حلال فرض است کما قال النبی صلعم طلب
الحلال فریضة و خدای تعالی مؤمن پیشه ور را دوست
میدارد و در امثال آمده که البرکة فی الحرکة
حکیم سنائی فرماید بیت هر که او تخم کاهلی کارد

بعد الفریضة

کاهلی

کاهلی کار ویش بار آرد قال الله تعالی کلوا من
الطیبات واعملوا صالحا طیب لقمه بیست کار از
حلال بدست آید واکثر انبیا و اولیا پیشه ور بودند
آدم ع کشتکاری کردی و ادریس خیاطی و نوح ع درودگری
و ابراهیم ع بزازی بعد یوسف ع لکه بند بود و ذکریا ع گلیم
بافتی و حضرت موسی شبانی کردی و داود ع زنبیل بافتی
و عیسی رنگرزی کردی و حضرت خواجه ما صلی الله علیه
واله و سلم تجارت فرمودندی و در فضیلت کسب همین
بس که الکاسب حبیب الله بر تمامت وارث
می آید دوم عملیست که در آخرت بکار آید و آن اعمال
صالحه است و کسب حقیقی این است و بیش درویشانست
کسبی که فاعل آن حبیب خدا باشد کسب آخرت

عمال
احول
احول

ز کسب دنیا **بیت** کسب دین عشق است و جذب اندرون
قابلیت نور حق را ای حرون **نکته** در بیان رفق و
رفق نیکخویی و بدخویی باشد و اول چیزی که در
آخرت بحساب درآید خوی نیکوست کما قال صلعم
اول ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن خوی نیک نعمتیست
از جلایل نعم تا بکدام صاحب دولت کرامت شود
بیت با همه خلق جهان بپسندیده نمای کت
سوی خلد برین راهبر آن خواهد بود فضیلت
حسن خلق همین بس که ایزد تعالی نبی خود را بدین
صفت میفرماید وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ خوشخویی
علامت بهشتیانست و بدخویی نشانه دوزخیان
ای عزیز نشان خوشخویی ده چیز است اول مخالفت
ناکردن

خُلق
خُلق

ناکردن مردمان دویم انصاف دادن سیوم عیب
ناجستن چهارم چون از کسی ناملایمی بیند تاویل نکو کردن
پنجم حاجت مردم روا کردن ششم عیب نفس خود دیدن
هفتم بردبار بودن هشتم بدست و زبان خیراندیش بودن
نهم با خلق تازه روی بودن دهم با همه کس سخن خوش
گفتن و فی الحقیقة نشان آدمیان همین صفاتست
که گفته شد **بیت** هر که در وی سیرت نیکو نبود
آدمی از آدمیان او نبود نیکی مردم نگر روی ا...
نکته نیکوکاری موجب نیکنامی دنیا و سبب
خوب فرجامی عقبات و بدکاری موجب واسطه
بدنامی این جهان و رسیدن بعذاب جاودان که بترین
مردمان کسانی باشند که اعمال خیر ایشان در وجه آید

حرب
حرب

وبدترین مردمان آنانکه مرتکب اعمال شر شوند کما قال النبی
صلعم خیر الناس من ینفع الناس وشر الناس من یضر الناس
عاقل آنست که بیش از آنکه دهر دشمن روی و بید
جفائی بی مهری خویش را اظهار کند و عهد نامهٔ
دوستی دیرینه را بدست بیوفائی در نوردد در ادخار
خیرات سعی بلیغ نماید و توشهٔ راه آخرت بردارد و زاد
راه معاد بسازد و از مواعظ یعظکم الله این وعظ را
بر لوح دل نویسد که بزرگی میفرماید بیت
تو زان منازل دور و دراز بیخبری از آن نساخته برگ ره
ز مرکب و زاد چو هیچ یاد نکردی ز حال مبدا خویش ذخیره
بنه آخر ز بهر روز معاد نکته دیگر صبر صفتی ممدوح
و خصلتی محمودست قال النبی صلعم الایمان نصفان
نصف

نصف شکر و نصف صبر هر عملی را مزدی معینست الا
الا صبر که جزای او بسیارست و اجر وی بیشمار انما
یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و خدای تعالی
صابرانرا دوست میدارد آنجا که میفرماید ان الله
یحب الصابرین و پیغمبر برگزیدهٔ خود را میفرماید که
واصبر وما صبرک الا بالله و فضیلت صبر همین
بس که ایزد تعالی صابرانرا بشارت میدهد و بر انبیا صلوات
میفرستد که وبشر الصابرین و بزرگان گفته اند هر چیزیرا
جوهریست و جوهر عقل صبرست و از سید الطایفه
نقلست که خدای تعالی مؤمنانرا گرامی گردانید بایمان
و ایمانرا بعقل و عقل را بصبر پس ایمان دین مؤمنست
و عقل دین ایمان و صبر دین عقل بیت صبر بشر مرد را از بهر هست

تا تو اندر بود در شادی نشست — کو شمال نفس تو صبرست و بس

جوهر عقلست صبرای بو الهوس — ای عزیز پادشاه عالم

بنده را که دوست میدارد ببلا مبتلا میکرداند واندوه
رفیق او میسازد و درد دنیا درد را مونس او میکرداند
تا اگر ناله باو نالد و اگر گرید و در دو گرید محبت و محنت
در یک مقام اند هر کجا بنای محبت نهاده اند بنای محنت
بروی کشاده اند تا محب صادق از مرائی منافق معلوم گردد
که بالمحک امتحانست و تحفهٔ دوستان وهب ابن منبه
گوید در بعضی از کتب خوانده ام اذا سلک بک سبیل البلاء ففر
عینک فانه سلک بک سبیل الانبیاء والمرسلین یعنی چون
بلا روی بتو آرد چشم روشن باش که آن روش پیغامبرانست

انبیا درد از خدا میخواستند — اولیا هم بدرد آراستند

بس

بس شرط مرد درین راه آنست که بجان استقبال بلا کند
واندر درد محنت روی کرداند و صبر جمیل پیشه کند تا
بمنزل جبرئیل رسد چنانچه حضرت خواجه صلعم میفرماید
که حضرت حق جل وعلا فرموده که هر گاه که تحفهٔ قهر
نهاده بنده ویران کند یا بمصادرهٔ مال او مبادرت
نماید یا دل او را بآتش فراق جگر گوشه بسوزاند القصه مصیبتی
از مصائب دنیوی بوی آید در نفس او یا مال او یا فرزندان
او و آن بنده طریق صبر پیش گیرد و قدم در عالم شکیبائی
نهد من با کمال لطف و پادشاهی خود شرم میدارم که
فردای قیامت آن بنده را ترازوی اعمال نصب کنم و
نامهٔ سیاه و اعمال قبیحهٔ او را نشر کنم بعز عزتم که چون
بنده با ضعف بشریت در بلای من صبر کند من جل

کرد از بد او را ناکرده انگارم و قلم عفو بر جرایم
او کشم بلکه لباس محبتش بپوشانم و نعلین ولایتش
بپوشانم آری **بیت** ما بلا بر کسی عطا نکنیم تا که
نامش از اولیا نکنیم آورده اند که یکی از صدیقان در
بیمارستان بغداد بازداشتند جماعتی بدیدن وی
رفتند چون سلام کردند جواب داد و گفت شما کیستید
گفتند ما دوستان توایم و بزیارت تو آمده ایم سنگی
برداشت و بدیشان افکند جمله بگریختند گفت اگر شما دوستان
من بودید هر آینه بر جفای من صبر میکردید که نشانه
محبت صبر است بر محنت یکی از مشایخ که کنیت ابو الحسن اورا
گفتندی فرموده که سالکان این راه سه طایفه اند
متصبر و صابر و صبار متصبر آنست که گاهی صبر کند

وگاهی

[illegible]
[illegible]

[illegible]
اخوت

وگاهی جزع نماید و صابر آنست که جزع ننماید الا امکان
آن دارد که شکایت نماید و صبار آنست که نه جزع
کند و نه شکایت بلکه صبر کند هر چه باشد تا بجائی رسد که
از بلای دوست لذت یابد و او هرگز بی بلا نتواند بود که
البلاء ملح احوال السالکین اذا زال عنهم فسدت احوالهم
و این مرتبه ترقی کند و بمقامی رسد که جمیع بلایا را در
مشاهده دوست فراموش کند **بیت** گر با تو دمی دست
در آغوش توان کرد بیداد تو سهلست فراموش توان کرد
فصل دویم در رحم و اشفاق قال النبی صلعم لا یرحم الله
من لا یرحم الناس یعنی خدای تعالی رحمت نکند بر آنکس که
بر مردمان رحمت نکند هر که خواهد تا بزرگی رو نماید
بر کوچکتری از خود رحمت نماید **بیت** غمی زیردستان بخور زینهار

نفوس از بهترین روزگار رحم و شفقت یکی از ارکان
دین است چنانچه از مضمون این حدیث مفهوم میشود که التعظیم
لامر الله والشفقة على خلق الله قصر دین را برین دو ستون
بنا کرده اند و اساس خانهٔ شرع را برین دو قاعده نهاده اند
در تعظیم امر خدای اداء کافهٔ جمیع طاعات داخل است و در شفقت
بر خلق خدای تخلق باکثر اخلاق حسنه حاصل و شفقت
بر چند نوع است و ما بعضی از انرا در نکتهٔ چند بیان کنیم
ای عزیز بهترین شفقتی آنست که با نفس خود کند یعنی او را
کاری فرماید که در دنیا موجب ملامت و در عقبی واسطهٔ
غرامت او نشود بلکه درین جهان واسطهٔ سلامت و در آن
عالم وسیلهٔ کرامت او بود و بعد از آن شفقت بر ام و باب واجب
ولازم و احترام مادر و پدر و احسانست با ایشان حضرت

رسول

رسول الله صلعم فرموده که حاکیا عن الله تعالی انه قال فو عزتی
وجلالی وارتفاع مکانی لو ان العاق لوالدیه یعمل
جمیع الانبیاء لم اقبلها منه قسم یاد میکند که بعزت و
جلال من و علو شان و ارتفاع مکان من که اگر کسی عاق و عاصی
باشد در مادر و پدر بیارد بحضرت من جمیع عبادات پیغمبران من یکی
از انرا ازوی قبول نکنم بلکه قلم رد بر صحیفهٔ عبادات او کشم
و طوق شقاوت و غل ذل در گردن آن مردود افکنم چراکه
طاعت مادر و پدر بهترین طاعت خود ساخته ام که
ان اشکر لی ولوالدیک ای عزیز چنانکه خدای تعالی را
بر تو حق است پدر و مادر را نیز بر تو حق است خدای را حق
ایجاد است ایشان را حق اولاد خدای را حق تربیت است ایشان را
حق اصلاح معیشت و او را حق رعایت ایشان را حق

حمایت او و لحوق اجابت دعوات ایشان از حق و بر آوردن مرادات
لاجرم عبادت ایشان در سلک کشید کرد وقضی ربک
ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا **رباعی**
ای یار عزیز نیکویی میکن ور خوی نکو مرتبه جویی میکن
خواهی که رسی بجنت جاوید با مادر و با پدر نکویی میکن
بهشت وابسته رضای ایشانست خصوصا مادران که الجنة
تحت اقدام الامهات وسبب دیگر آنست که ایشان
در تربیت فرزندان از پدر زحمت زیاده میکشند پس ایشان را
بدین مرتبه تخصیص کرد اگر بهشت برضای هر دو حاصل شود
بیت جنت که رضای مادرانست اندر کف پای
مادرانست وچه زیبا گفته **نظم** یک شبه رنج تو که مادر کشید
با دو جهانش نتوان برکشید یکشبه را که دو عالم بهاست

کم زند

نوع احسان با

کم زند آنکه گهرش کم بهاست وچنانچه احسان
با والدین لازمست با ذوی القربی نیز واجبست
ویکی از واجبات اسلام صلهٔ رحم است حضرت خواجهٔ
عالم صلعم میفرماید که صلهٔ رحم کردن وباخویشان
پیوستن عمر را زیاده گرداند آورده اند که چون خدای
رحم را بیافرید گفت بخواه تا بدهم رحم مناجات کرد که
اللهم صل من وصلنی واقطع من قطعنی خدای تعالی
فرمود اجابت کردم هرکه بتو پیوندد ومن رحمت خود
بدو پیوسته گردانم وهرکه از تو ببرد ومن رحمت خود
از وی ببرم وقطع رحم موجب لعنتست قال الله
تعالی فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا
ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم

وَاَعْمَى اَبْصَارَهُمْ درحدیث آمده است که هیچ صدقه
فاضلتر از آن نیست که بخویشاوندان دهند وهم از حضرت
رسول صلعم مرویست که صِلُوا الْاَرْحَامَ وَاَفْشُوا السَّلَامَ
وَاَطْعِمُوا الطَّعَامَ وَصَلُّوا بِاللَّیْلِ وَالنَّاسُ نِیَامٌ تَدْخُلُوا جَنَّةَ
رَبِّکُمْ بِالسَّلَامِ در ترجمهٔ حدیث گفته اند رباعی
در بذل طعام کوش و افشای سلام   شبها بنماز باش و
النَّاسُ نِیَامٌ   بر خویش گشاده کن در وصلت خویش
پس رو بسلامت بسوی دار سلام نکته شفقت بر همسایگان
موجب ثواب بی نهایتست قَالَ اللهُ تَعَالَى مَنْ کَانَ
یُؤْمِنُ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ فَلْیُکْرِمْ جَارَهُ از حضرت رسول
پرسیدند که حق همسایه چیست گفت آنکه چون وام خواهد بدهی
وچون بطلبد اجابت کنی وچون یاری خواهد نصرت کنی

وچون بیمار شود عیادتش کنی وچون بمیرد جنازه‌اش حاضر شوی

وچون

الله اکبر الله اکبر

وچون مصیبتی رسدش تعزیتش گوئی وچون شادی
بوی رسد تهنیتش گوئی وچون غایب شود پرسش اهل
خانه اش روی خواجه صلعم فرمود که جبرئیل ع مرا در حق همسایه
چندان وصیت کرد که گمان بردم که همسایه از همسایه میراث
گیرد و بتجربه پیوسته است که رنجانیدن همسایه بفال نیکو نیست
از همسایه درویش باخبر باش و بدان مقدار که توانی با او
مواسا کن و بوی طعام خود او را مرنجان یعنی طعام از و
باز مدار که نشاید که تو انواع طعمهٔ لذیذ خوری و او بحرمان
محنت جز خون جگر نخورد و کلام حضرت امیر علیه السلام است
ومسکین ان تبیت بِبِطْنَةٍ   وحولک اکباد تحن
الی القِدِّ   ای کرده مرکب تمنا زین سوی هشدار که خوی
خار کشی غم زده در آب گلست   آتش از خانهٔ همسایهٔ درویش مخواه

وچون شادی

که آنچه بدرود زن او میکند دود دلست **نکته**
دیگر شفقت با استادان باید کرد و شرایط تعظیم ایشان بجا باید
آورد و قال النبی صلعم خیر الآباء من علمک و استاد از مرتبهٔ پدری
ثابت از اسکندر ذی القرنین منقولست که استاد را بر پدر
ترجیح نهادی گفتند سبب چیست گفت از برای آنکه پدر سبب حیات
فانی ست و استاد باعث حیوة جاودانی دیگر پدر سبب
قید محنت و استاد سبب رهائی من دیگر آنکه پدر حاجت
خود روا کرد من حاصل شدم استاد بر حاجت خود موقوف
کرد تا من کامل شدم **بیت** فرامش مکن حق استاد علم
که بر همت اوست بنیاد علم مرا استاد را هر که محکوم شد
بسی بر نیامد که مخذول شد **نکته** دیگر شفقت بر
بیچارگان آداب کریمان و عادت بزرگانست خصوصا
بر یتیمان

بر یتیمان و غریبان و بیوه زنان حضرت خواجه صلعم فرمود که
ببخشائید و رحم کنید بر یتیمان و غریبان که من در کودکی یتیم
بوده ام و قدر یتیمان میدانم و در بزرگی غریب گشته ام قیمت
غریبان میشناسم و دعای غریبان مستجابست و سه دعا
نزد الله تعالی که مردود نیست دعای مظلوم و دعای مسافر و
دعای مادر و پدر در حق فرزند پس هر که با غریبان نیکویی
کند خود را مستحق دعای ایشان گرداند و زود بود که آثار نیکوی
بوی رسد **بیت** غریبان را نکو دار و میازار که در
غربت دل آزرده است بسیار خدای تعالی وحی کرد بموسی
که ای موسی با یتیمان چنان باش که پدر مهربان باشد و با
بیوه زنان چنان معاش کن که شوهر مشفق و با غریبان
چنان زیست کن که با برادر نسبی با تو چنان باشیم هر که

با فرزندان

یتیم

یتیمی ابنوازد فردای قیامت نواخته لطف خدای تعالی باشد
قال النبی صلعم من مسح راس یتیم کان له بکل شعرة
تحت یده نور فی القیمة و بزرکان حرمت یتیم تا نکاه داشته اند
که دیش با ایشان فرزند خود نواخته اند که دل ایشان ملول نشود
و نکرید که کریه او عرش را در لرزه آورد **بیت**

چو بینی یتیمی سر افکنده پیش ... مده بوسه بر روی فرزند خویش
یتیم ار بکرید که نازش خرد ... وکر خشم کیرد که بارش برد
الا تا نکرید که عرش عظیم ... بلرزد همی چون بکرید یتیم

در خوردن مال یتیم خود بنا تو چه توان کفت قال النبی صلعم شر
الماکل مال الیتیم و شر المکاسب کسب الربا آورده اند
که حضرت عیسی علیه السلام بکورستانی بکذشت آتشی که از آن کور بر می آمد
و شخصی را عذاب میکردند دعا کرد تا حق تعالی آن شخص را

زنده

زنده کردانید از وی سوال کرد که سبب عذاب تو چیست کفت
یا روح الله من بر دو درم مال یتیم خورده ام سیصد سال است که در عذابم
و چون چنین باشد که حق تعالی میفرماید ان الذین یاکلون
اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و
سیصلون سعیرا **بیت** مال یتیمان مخور که خوردن آن مال
آتش محض است در درون دل تو

فصل سیوم

قال النبی صلعم الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة
احوالی والمعرفة راس مالی والشوق مرکبی والخوف رفیقی
والفقر فخری و به افتخر میفرماید که شریعت کفتار است
وطریقت کردار من و حقیقت احوال من و معرفت سرمایه
من و شوق مرکب من و خوف رفیق من و فقر و درویشی
فخر منست و من بفقر فخر میکنم ظاهر حدیث این بود

گر شنیدی اما پوشندگان خلعت توفیق و نوشندگان
رحیق تحقیق را در بیان معانی هر بابی چند فصل است
و شمه از هر یکی گزارش خواهد شد حضرت خاتم علیه السلام می فرماید
که اساس شریعت و بنای مدینه ملت از بناء و اقوال
به کلمات قُلِ الحَقُّ مِن رَبِّکُم شرف تمهید یافته و اقوالی
که بنای شریعت بر آنست علی سبیل الاجمال امر معروف
یا نهی از منکر و دین باین هر دو تمام است و حق تعالی این
امت مرحومه را بخیریت وصف فرموده که این امر و نهی
هست قال الله تعالی کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنّاسِ
تَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَ تَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ و این از جمله
فروض کفایات است و هر کس را بقدر مرتبه او لازم است
که باین کار کند بزبان یا بدست یا بدل چنانچه در حدیث

وارد است

وارد است و روایتست از حضرت امیر المؤمنین علی ع
که فرمود که حضرت رسول صلعم مرا وصیت کرد که
یا علی هر که امر معروف کند خدای تعالی دشمن او را خوار سازد ای عزیز
انبیای گزیده و اولیای پسندیده را این صفت بوده است که
یَأمُرُونَ بِالمَعرُوفِ وَ یَنهَونَ عَنِ المُنکَرِ و دیگر از انبیاء
پیغمبر بوده اند چنانکه در وصیت لقمان ولد راست یا بُنَیَّ
اَقِمِ الصَّلوةَ وَ أمُر بِالمَعرُوفِ وَ انهَ عَنِ المُنکَرِ و حضرت حق تعالی
سید اولاد آدم را صلعم بدین می فرماید که خُذِ العَفوَ وَ أمُر
بِالمَعرُوفِ در خبر صلوات الله علیه آمده است که بر این
دلالت نموده آورده اند که از حضرت حق وحی رسید بفرشتگان
که فلان شهر را زیر و زبر کنند و جمیع مردم آن شهر را هلاک کنند
و فرشته گفت یا الهی فلان عابد در آن شهر است که طرفة العین

درنوع عاصی نشده او را نیز هلاک کنیم خطاب آمد که آری او را نیز
هلاک کنید که با ایشان خواهد بود جهت آنکه هرگز بجهت
ایشان روی ترش نکرده و ازاینجا معلوم میگردد که بهر حال از اهل
بدعت کناره باید کرد و عمل ایشان از بصورت معروف منکر باید بود
و مردم را بنیکوئی باید فرمود و این عمل را احتساب گویند
و مباشر آنرا محتسب خوانند و اصل این کار دو چیز است
یکی اخلاص دوم تقوی که مقرر است که تا کسی اول خود رعایت
حقوق و حدود الهی نکند و رعایاء اقلیم وجود را که اعضا و
جوارح اند بحیطهٔ ضبط در نیاورد بامر و نهی دیگران قیام نمودن
او را نمی باید **بیت** با علم خود مند بود بی عمل
علم را کار نبود **نکته** خواجه صلوات الله علیه و آله فرموده
که طریقت را مرجع با هفت عمل است که اصول همه افعال

اصول هفت و افعال طریقت

جز

جز ایشا باشد و باقی افعال در ضمن ایشان مندرج و بهر یک
اشارتی خواهد رفت اول طلب و آن از خواب غفلت
بیدار شدن است از سکر شراب شهوت هشیار گشتن
و بیشک طلب متوصل باشد بمطلوب کما قال النبی صلی الله
من طلب شیئا وجدّ وجد ای عزیز مراد از این طلب
خواستن نه طلب دنیا و عقبی که هر دو حجاب اند طالبان
دنیا اصحاب شمال اند و سرانجام ایشان دوزخ و نکال و طالبان
عقبی اصحاب یمین اند و مآل ایشان با نعیم و نوالست
و طالبان مولی مقربان حضرت و خواص بارگاه احدیت اند
و طلب ایشان بعد از شناخت باشد پیر هروی گوید
این عجب کاریست تا حق را نجویند نیابند و در این کارها
نیابند نجویند و در یکی از احادیث قدسی می آید که اوحی الله تعالی

داود ع یا داود من عرفنی ذکرنی ومن ذکرنی
قصدنی ومن قصدنی طلبنی ومن طلبنی وجدنی
ومن وجدنی حفظنی ومن حفظنی لا یختار علی غیری
ای عزیز هر که را درد طلب داده‌اند در مقصود برو گشاده‌اند
و هر که بی درد طلبست اگر بمقصود رسد عجبست دوم
توبه هر که قدم در عالم طریقت نهد اول کاری که اورا
وباید نمود توبه است ای درویش هر کتاب که مالکان
شریعت تصنیف کرده‌اند افتتاح آن بباب طهارتست
و هر رساله که سالکان طریقت تألیف میفرمایند ابتدای
آن بر بیان توبه میکنند چون جنابت در خط صورت
جنابت دارد چنانچه آب آسمانی رافع جنابتست آب پشیمانی
دافع جنایتست و خدا نظر و اشارت توبه را به
اوب

اوب نسبتی هست که توب واوب در لغت
هر دو بازگشتن است و فعل از توب تاب آید واز
اوب آب واز روی حقیقت تا بنده را در دل تاب
ندامت پدید نیاید اطلاق لفظ تاب در حق او مجاز
کما قال النبی صلعم الندم توبة توبه پشیمانیست از
گناه و هر که از گناه پشیمان شود گناهش آمرزیده گردد
اما توبه نصوح باید که تایب در حکم بگناه آید و توبه
نصوح سه شرط دارد اول پشیمانی از افعال گذشته
دوم عزیمت کردن بر ترک آن افعال در زمان آینده و
سیوم قیام باوامر شرعی بمتابعت سنت هر که
باین شروط توبه کند توبه او مقبول باشد و
گناهانش مغفور و حق تعالی بندگان را بتوبه میفرماید که

توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون
و توبه کاران را دوست میدارد که ان الله یحب
التوابین و یحب المتطهرین ای عزیز توبه دو است
توبهٔ عوام و توبهٔ خواص توبهٔ عوام پشیمانی از کار
بد است و توبهٔ خواص از ما سوای حضرت احد بیت

توبه چه باشد پشیمان آمدن   بر در حق نو مسلمان آمدن
عام را توبه ز کار بد بود   خاص را توبه ز دید خود بود
گفت پیری کاندرین ره پیشواست
توبه کن از هر چه آن غیر خداست

سیوم زهد و تقوی بنده را که علامت زهادت
بر صحیفهٔ حالش لایح باشد دلیل خیر اوست کما قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم اذا اراد الله بعبد خیرا زهده فی
الدنیا

الدنیا و رغبه فی الآخرة یعنی خدای تعالی به بندهٔ
خود چیزی خواهد او را دو چیز بدهد زهادتی
در دنیا و رغبتی در عقبا تا آن بنده از دنیای دون
دنی اعراض کند و بدار الملک آخرت اقبال نماید و چنانچه
دیگران دامن از حرام در میچینند زاهد از حلال نیز طرف کرده
می نشیند که چنانچه حرامش عقاب نیز دارد حلالش
نیز حساب نیز دارد ای عزیز زهد زاد راه است و تقوی
سفر قال الله تعالی فان خیر الزاد التقوی بیت قطعه

توشهٔ ره باز از تقوی   تا بمنزل رسی و شاد شوی
نبری ره بمنزل مقصود   گر درین ره بغیر زاد شوی

بزرگان گفته اند متقی کسیست که محرم باشد در حرم
یعنی لجام در سر نفس کرده باشد و از حرام و شبهه و ریا

احرام گرفت و این کس را وارع نیز گویند و سید هم علما ورع است
و ورع پرهیز است از حلال بواسطهٔ مخافت وقوع در حرام
آورده اند که شیخ سری سقطی میرفت گل بود پایش بلغزید
و دستش بر دیوار خانهٔ آمد و گل آلود شد شیخ حالی توقف
کرده صاحب خانه را طلبید و صورت حال باز گفت و گفت
دستم از گلی که بود با این خانه آلوده شد بی اختیاری مرا بحل کن
قضا را صاحب آن خانه گبر بود از شیخ پرسید که چه کیش داری
گفت مسلمانم گفت دینی که تقوی ایشان در این مرتبه باشد
آن دین حق بود بن زنار برید و مسلمان شد **بیت**
تقوی شرف مرد بود در دو جهان   بی زهد و ورع بکار نرسد کس جان
چهارم اخلاص است و آن سریست از اسرار الهی و در حدیث
قدسی آمده که الاخلاص سر من اسراری اودعته قلب
من

من احببته من عبادی اخلاص آنست که عمل صالح از برای
خدا کنند نه از برای جزا و عوض و ریا وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین **بیت** عبادت با خلاص نیت نکوست
وگرنه چه آید ز بی مغز پوست   چه روی پرستیدنت
با خداست   اگر جبرئیلت نه بیند رواست   کلید در دوزخ
است آن نماز   که در چشم مردم گذاری دراز   ریا در
عمل شرکت است قال الله تعالی ولا یشرک بعبادة ربه احدا
و عبادت شرک بر نتابد آورده اند که روزی حضرت
امیر المؤمنین علی با کافری جنگ کرد او را بر زمین در افکند
و بر سینه اش نشست کافر خیو در روی مبارک شاه مردان
علیه الصلوة والسلام انداخت آنحضرت از سینه اش بر
خاست و او را بگذاشت آن کافر متعجب شده گفت

یا علی بر من غالب آمدی چرا رها کردی گفت از برای آنکه
چون خیو در روی من افکندی نفس من متغیر شد و غضب
در وی پدید آمد و من این کار از برای خدا میکنم این زمان
نفس مدخل کرد ترسیدم که شرک پیدا شد کار خالص نماند ترک
کردم و در ترجمه مولوی در مثنوی آورده **نظم**

چون در آمد علی اندر غزا   تیغ را در دم بیفکند آن سزا
چون خیو انداخت در روی علی   نفس جنبید و دگر شد خوی علی
نیم بهر حق شد و نیمی هوا   شرکت اندر کار حق نبود روا
این بشنید و نوری شد پدید   در دل او تا که زنار برید

پنجم توکل و آن عبارتست از قطع نظر از جمیع آلات و اسباب
و اعتماد بر حضرت مسبب الاسباب و هر که بدین مقام رسید
قوی ترین خلق باشد که از سبب بکلید و روی در مسبب کند

وبعلم

و بعلم توکل جدای کرد توکل بدوست که در بوستان عشق هیچ
ازان خوشتر نیست **بیت** هین توکل کن ملرزان پا و دست
رزق تو بر تو ز تو عاشقتر است   این سبب از نه ز خوف جوع خست
در توکل بیمی باید برست   گر ز ناصبری بدی رزقت آمدی
خویش را چون عاشقان بر تو زدی   حقیقت توکل آنست که
اگر آسمان روئین شود یعنی از انک باران نیاید و زمین آهنین گردد
یعنی ازان نبات نروید بنده داند که خدای تعالی او را فراموش
بیش
نکند و روزی بدو رساند آورده اند که اصحاب جنید او
آمدند و گفتند میخواهیم که روزی طلبیم جنید گفت اگر میدانید
که روزی شما را فراموش کرده است بجوئید گفتند در خانه رویم
و توکل بر خدا کنیم گفت آزمایش حق کفر است گفتند چه حیله
کنیم گفت آنکه ترک حیله کنید و کار خدا بانکه باید گذارید که رزاق

همراه است **بیت** روزی از انجات فرستاده اند آن
خوری اینجا که ترا داده اند شرم نداری که غم نان خوری
کانچه نصیب تو بود آن خوری هر چه که روزیت رسد بی گمان
وانچه نباشد نرسد آن بلا بس نبود آنچه بخواهد رسید
زحمت بیهوده نباید کشید و درین مرتبه قناعت حاصل
گردد و شهوات نفسانی و تمسکات حیوانی برطرف شود
وجوه طیبه پدید آید و هر که باین مرتبه یافت عزیز دو جهان
گردد که عز من قنع و بگنج بی نهایت رسد که القناعة کنز
لا یفنی قناعت اکسیریست که مس وجود حاجت را زر خالص
غنا گرداند و هر که در کنج عزلت پای بکشد بگنج قناعت
فرو رفت سعادت دو جهانی دست در رکاب او زند
نظم کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت
ندید

ندید هیچ ندید **قطعه** کیمیائی دهم ترا العلیم که در اکسیر
آن صناعت نیست رو قناعت گزین که در عالم
کیمیائی به از قناعت نیست ششم عزلت و آن
مجانبت است از مخالطت خلق و منقطع شدن از
صحبت ناجنس و خواجه صلوات الله و سلامه علیه فرموده است
که الوحدة خیر من جلیس السوء آورده اند سفیان ثوری
بزیارت حضرت صادق آل محمد صلوات الله و سلامه علیه
آمد و گفت یا ابن رسول الله می بینم که عزلت دوست میداری
گفت آری یا سفیان در عزلت راحت و در وحدت
سکون دل **بیت** رفیقی من درین منزل ندیدم
حقیقت دوستی یکدل ندیدم از این مشتی رفیقان ریائی
بریدن بهتر است از آشنائی همه یار تو از تراشند بعمر

بی لقمه هوا خواه تو باشد   پیر معنوی در مثنوی گوید
شعر قعر چه بگزید هر کو عاقلست ❁ زانکه در خلوت
صفاهای دلست ❁ ظلمت چه به که ظلمتهای خلق ❁
سر نبرد آنکس که گیرد پای خلق ❁ خلوت از اغیار باید نه زیار
پوستین بهر دی آمد نی بهار ❁ ای فغان از یار ناجنس ای فغان
همنشین نیک جوئید ای مهان ❁ پنجم رضا و آن عبارتست
از ترک رضای خود و خود را تسلیم رضای حق کردن و
تسلیم شدن مر جمیع احکام حق را و ترک تدبیر خود کردن
و گردن بتقدیر حق نهادن قال رسول الله صلعم الرضاء
بالقضاء باب الله الاعظم رضا بر سه وجه است اول
رضای مسلمانی و آن سکونست در تحت حکم حق چون
بنده از حق خشنود بود آن خشنودی حق است رضی الله
عنهم

عنهم و رضوا عنه دوم رضای عرفان حقیقت آن سکونست در
مشاهدهٔ حق سیوم رضای سوختگی و حقیقت آن با رضای
حق بودنست و بکلی ترک اختیار خود گرفتن اگرچه فی نفس الامر خود
اختیاری ندارد چنانکه بیت اختیاری نیست ما را و رنه تو
میگوئی که هست ❁ ما بدست دوست دایم اختیار خویش را
نکته ای عزیز رضا ثمرهٔ محبتست هرچند محبت
بیشتر رضا مر احکام دوست را بیشتر ضرب الحبیب زبیب
نکته دیگر میفرماید که حقیقت حال است و احوال
حقیقت را مع چهار اصلست اول یقین قال الله تعالی واعبد
ربک حتی یاتیک الیقین روزی حضرت خواجه صلعم
حکایت میکرد از عیسی علی نبینا و علیه السلام که او در آب
میرفت و قدمش تر نمیشد صحابه تعجب میکردند خواجه صلعم

وفرموده اند که اگر در یقین خود بیفزودی بر هوا برفتی و آن اشارت
بوجود مبارک خود داشت در شب معراج و بزرگان گفته اند
یقین ایمان آوردن است بغیب و مشاهده آثار مغیبات
نمودن و غیب را بعین الیقین دیدن و نکته لو کشف
الغطاء ما ازددت یقینا مؤیده و مؤکد اینست ای عزیز
یقین سکون دلست و چون دل ساکن باشد صافی
باشد چنانکه هر چیز درو بتوان دید مثلا آب کیری
بر آب مادام که او را جنبانند هیچ چیز درو ننماید اما
چون ساکن گردد و صافی شود هر چه در قعر اوست مشاهده
توان کرد همچنین دل نیز تا تأمل و خواطر متفرقه آنرا متحرک
میدارد درو هیچ ننماید اما چون یقین حاصل شد کشف
پدید آمد و پردهای غیب مرتفع گشت انوار محبت و
معرفت

معرفت ظاهر شود و حالات توحید روی نماید
بیت هر که یقینش بارادت کشد * خاتم کارش
بسعادت کشد * راه یقین جوی بهر ساحلی *
نیست مبارکتر ازین منزلی   پای برفتار یقین سر شود
سنگ به پندار یقین زر شود   دوم استقامت
قال الله تعالی فاستقم کما امرت از عبدالله بن
سفیان روایتست که گفتم یا رسول الله مرا در اسلام سخنی
گوی تمام و برفایده که احتیاج نباشد که غیری را
ازان سؤال کنند و سر رشته را بدست من باز دهد که از
استمساک آن بحبل دیگری مستغنی باشم حضرت صلعم فرمود که
بگو ایمان آوردم بخدا و برین قول مستقیم باش که استقامت
درجه عالیست قال النبی صلعم شیبتنی سورة هود

پیر کردانید مرا سوره هود گفتند یا رسول الله مر اهوال
انبیا و ظلمی که بر ایشان واقع شد پیر کردانید شمارا
فرمود هیبت این خطاب که فاستقم کما امرت
اَملی واَعظم مقامات است گفتند یا رسول الله مستقیم
که باشد فرمود آنکه در وقت معامله با خداوند خود تقصیر
نکند و در مجاهده کاهل نبود و در وقت خلاف نفس
بهیچ چیز مانع نشود و در طاعت هیچ عبادت را
قیمت ننهد تعداد دهد و نخواهد ای عزیز استقامت پایه
بلنداست منقولست از جنید علیه الرحمه که گفت
جوانی را دیدم در زیر درخت مغیلان نشسته کفتم ای جوان
در جای نشسته ست گفت حالی داشتم اینجا از من
فوت شد و وقتی داشتم ضایع شد آنرا میجویم و شیخ
اینجا

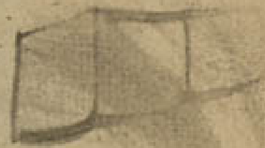
گوید

گوید چون بمکه رفتم و باز آمدم بهمان مقام دیدم که
نشسته کفتم آنچه میجستی یافتی کفت آری کفتم بس چه نشسته
گفت آنچه می جستم اینجا یافتم کجا روم جنید گفت ندانم کدام
جا بیشتر شریفتر بود آنکه گم کرده میجست یا آنکه باز یافت
را نگاه میداشت قدم استقامت است قطعه

تو بهر کاری که باشی مستقیم | رو نمایدت آنچه میخواهی ازو
ور نداری استقامت در کند | که نخواهی یافت آنکاهی ازو

سیوم انس با او وآکاهی از و حضرت خواجه عالم میفرماید
کرم کرد حقتعالی انس داد بمقام قرب خود تا بعد
مشاهدت چهار خلعت از خزانه غیب بدو عطا
کند عزتی بی احتشام و راحت و دانش بی تحت طلب
توانگری بی جمع کردن مال و آرامش بی یاران و دوستان مجمل

این سخن آنست که هر که او را یافت هیچ نباید برای آنکه
هر که او را دارد همه دارد هر که او را ندارد هیچ ندارد
آورده اند که اویس قرنی تنها نشسته بود هرم بن حیان
نزدیک وی آمد و گفت ای اویس چرا تنها نشسته نزدیک
ما آی تا ما را ببینی گفت کرا انسی باشد اویس گفت کان بزرگ
هر که او را شناخت بدیگری انس نیارد بیت



آنکس که ترا شناخت جان را چکند   فرزند و عیال و خان و مان را چکند
دیوانه تو کرد و جهانش بخشد   دیوانهٔ تست او جهان را چکند
چهارم قرب قال الله تعالی ونحن اقرب الیه من حبل الورید
وقال النبی صلعم حاکیا عن الله تعالی انه قال لا یزال العبد
یتقرب الی بالنوافل فاذا احببته کنت سمعه وبصره و
لسانه ویده بی یسمع بی یبصر بی یمشی وبی ینطق وبی
یبطش

یبطش قرب دو نوع است قرب فرایض و قرب نوافل
اما قرب فرایض مرتبه ایست که بنده را در مقام محبت
حالی دست دهد که بجذبه وغیرتش شعور نماند و اختیاری
که از لوازم شعور است کم نماید اما قرب نوافل مقام
محبوبیت و در این مرتبه صفات سالک محو صفات
کبریا شود و آن مر او را چون آلتی باشد که کنت سمعه و بصره
و در این حال گوینده و شنونده جز وی نیست شعر
خود سخن گوید و خود میشنود غیر کجاست   این سخن را همه جا سر و علن میگوییم
و هم درین مقام میگوید بیت ما چو ناییم و نوا در ما ز تست
ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست نکته دیگر گفت معرفت
سرمایهٔ ما است قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون ای لیعرفون وقال النبی صلعم اعرفکم

نفسه اعرفکم بربه وقال الحسین ع سئل عن المعرفة
قال المعرفة نورا حارا معرفت نوریست روشن کننده
وحضرت شاه اولیا علی مرتضی ع میفرماید من عرف نفسه
فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالفناء عرف ربه
بالبقاء ومن عرف نفسه لئیما عرف ربه کریما ومن
عرف نفسه بالخطاء عرف ربه بالعطاء ومن عرف
نفسه بالعدم عرف ربه بالقدم ای عزیز این عبارت اهل
ظاهرست اما ارباب اشارة گویند معرفت سه قسم است
معرفت عام وآن بر اسما و نعوت و شواهد افعال است
و معرفت خاص وآن بر حالات ومکاشفات ومقامات
احوالست کز واردات وجد خیزد و معرفت اخص بر حقیقت
مشاهده است وآن قطرات سحاب الفت که بر ساعت

از بحر

از بحر توفیق بر ایشان می بارد وطالبان سر تجلی را از
خزانه قدم بنقد میرسانند و در مرتبه حق را بحق بشناسند
کما سئل علی ع علیه الصلوة والسلام عرفت ربک قال
عرفت ربی بربی ولولا ربی ما عرفت ربی

کس بخویشتن شناخت نتوانست ذات او را به او توان دانست
خوش برون آی تو زجان و زجای تا شناسی خدای را بخدای

صمت

ای درویش مقدمات معرفت شش چیزست اول صمت وآن
عبارتست از ترک فضول و مالایعنی کلام بسیار دل را
بمیراند که من صمت نجا در آثار آمده است که حواریین
مر عیسی ع را گفتند ما را خبری بگوی تا بهشت روم گفت
هرگز سخن مگوئید گفتند نتوانیم گفت جز خیر مگوئید

آورده اند که چهار کس از ملوک چهار سخن گفتند که هر یک

نصیحت

نصیحت

به از گنج او کسری گفت بر ناگفته هرگز پشیمان نبوده ام و
بر گفته بسیار ندامت خورده ام دوم قیصر گفت آنچه
نگفته ام توانم گفت اما چون بگفتم نتوانم نهفت سوم خاقان
چین گفت چون سخنی نگویم زبردست من باشد و چون
بگفتم زبردست من شد و من بر وجه نتوانم شد چهارم
رای هند گفت هر که سخن گوید اگر در آن مصیب بود دریغ
آن بماند و اگر مخطی باشد هیچ سودی ندارد پس در هر دو حال
خاموشی اولی باشد بیت مصلحت نیست زبان
زیر کام تیغ بپسندیده بود در نیام راحت این مرد
بجا نشاندست کافت سرها بزبان نهادست دوم
جوع قال النبی صلعم لکل شیء زکوة و زکوة البدن
الجوع و مردان راه نفس را بگرسنگی خو کنند تا عیون

جوع

معرفت

معرفت در دل ایشان گشاده گردد چون معده پر کرد علم
و حکمت و معرفت را در آن جای نماند از فضیل عیاض
نقلست که سه چیز دل را سیاه کند خوردن بسیار
و گفتن بسیار و خفتن بسیار هر که در درون سیری
نور نبود بر شکم سیر از آب و نان ای سگ اگر تو نهی
کم خور و بسیاری راحت نگر بیش خوریش جراحت نگر
شیر ز کم خوردن شوریده است خوردن بر قاعده روبه است
سیوم سهر یعنی بیداری شبها قال الله تعالی تتجافی جنوبهم
عن المضاجع قال رسول الله صلعم صلوة اللیل سراج لظلمة
فی القبر بیداری را خاصیتی چند است که غروب آفتاب
آن اعمال نیست و بزرگان گفته اند دولت در سکان آن
با کاهان رسد شنیده است که مدعیان کذاب نه عاشقان

گران

جها

بیداری

صادق ومتانت دارد اوحی الله تعالی الی داود علی نبینا
وعلیه السلام کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل
نام عنی کل حبیب یحب خلوة حبیب یعنی عجباز
کسی که دعوی محبت ما کند وچون شب درآید
پهلو بر بستر غفلت نهد آیا نیست چنین که چون دوست
با خلوت دوست دوست دارد بی دوستان را
با خواب غفلت چکار صدق قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله وکونوا مع الصادقین وقال النبی صلعم
علیکم بالصدق فان الصدق یهدی الی البر یهدی
الی الجنة یعنی بر شما باد بصدق وبی بهشتی که صدق
نیکوئیست ونیکوئی راه نماید بسوی بهشت واز جملهٔ خلایق
هیچکدام را آن خاصیت نیست که صدق را زیرا که
اوصاف

صدق

اوصاف رحمانی را از خصال شیطانی جز بمحک صدق
تمیز نتوان کرد وعادت عام را از صفت خاص جز
بمیزان صدق نتوان شناخت وشایستهٔ مقعد صدق
کسانی اند که لهم قدم صدق در شان ایشانست
ای عزیز نور صدق چون از مطالع غیب بقوت نظر لطف
فایض شود خاصیت او آنست که عقل روح را از
ظلمت آب وگل برهد ومصفا سازد وکعبهٔ دل که حرم
محترم منظر حضرت است بی هواجس وهم وخیال قابلیت
عکس تجلی انوار صفات بخشد ومطمئنهٔ نفس را از صفت
اماره گی بکمال اطمینان ظاهر کند وعلم را بعمل رساند و
صورت بمعنی پیوندد وعام را بمرتبهٔ خاص بالصدق
تا لوا ما نالوا بیت دلت را دهم مژده گر راستی

صدق

گر جان را بنور حق آراستی ترا صدق اگر میکند رهبری
بود گر تجارت بجان رهبری بهر کار از راستی کن شعار
که هم رسته گردی و هم رستگار آورده‌اند که وقتی حجاج
ظالم قصد حسن بصری کرد کسان فرستاد تا او را بگیرند
حسن بگریخت و بصومعهٔ حبیب عجمی آمد و گفت از
کسان حجاج گریخته‌ام حبیب او را بصومعه آورد شیخ
حسن در آمد و بعبادت مشغول گشت در حال کسان
حجاج از عقب او رسیدند حبیب را گفتند شیخ حسن
بصری را دیدی گفت دیدم گفتند کجاست گفت در صومعهٔ
من جماعت در آمدند خدای تعالی حسن را از چشم
ایشان بپوشید و او را ندیدند و بیرون آمدند و
حبیب را سرزنش کردند که تو مردی زاهد و عابدی

چرا

صدق
تفکر

چرا دروغ گفتی و حسن با حبیب آغاز عتاب کرد
که چرا چنین گفتی مرا بایشان نشان دادی حبیب
گفت اگر من گفتمی که من او را ندیدم شومی دروغ در
من و تو رسیدی و بسبب ایشان گرفتار شدی اما
ببرکت صدق جبار عالم در پیش نظر ایشان حجابی آورید
تا ایشان ترا ندیدند و در امان سلامت بماندی
پس معلوم شد که امان در راستی است و کجی موجب
کمی و کاست **بیت** از کجی افتی بکم و کاستی از
همه غم رستی اگر راستی **بحث تفکر** قال الله تعالی ان فی
ذلک لآیات لقوم یتفکرون و قال النبی صلعم
تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة
یعنی فکر کردن در صنایع و قدرت و بدایع و فطرت

فکر

در یکساعت بهجانست که هفتاد ساله عبادت
ای عزیز هیچ طاعتی بعد از فکر کردن نیست که خدای
تعالی فکرت را در عدد قیام و قعود و ذکر حضرت واجب
الوجود ایراد فرموده الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا
وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
و فکر دو نوع است یکی در نسخهٔ آفاق و در امارات صفت و
یکی در صحیفهٔ انفس از دلالات حکمت و تطبیق کردن امارات
آفاق با دلالات انفس قال الله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي
الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ در عرصهٔ میدانی وسیع و عرصهٔ
فسیح است و این مختصر احتمال شرح آن معانی نکند ششم
حکمت قال الله تعالی يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ
يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وقال النبی

الحکمة

حکمت

الحکمة کلمة الضالة کل حکیم یعنی طالب حکمت حکما اند
از آن جهت که هر که را جوهری عزیز گم شود و با چیزی نفیس از او
مفقود کرده و عمر گرامی در جستن آن مصروف دارند و همت عالی
در مطالبهٔ آن مقصود نهند و قدر حکمت که پرتویست
از انوار فیض الهی و قیمت آن عطیه که لمعائیست از بوارق
عالم قدسی جز حکیم النفس کامل الذات نداند و حکیم
کامل ارسطاطالیس میگوید الحکمة ام المحمودات
وکفا بها فضلا لان الجهل ضده ای عزیز در بوستان عالم
میوهٔ نهال نهاد آدم حکمتست با وجود آنکه درخت عالم میوه
انسانست لذت این میوه حکما ایشانست نظم

درخت این جهان را میوه مائیم — که خرم بر درخت او برائیم
سقط باشد درین باغ آنچه خامند — حکیمان میوه‌های خوش طعامند

حکمت کوش کز هستی خردمند • بتر از جهل او با حکمت پیوند

دیگر میفرماید والخوف رفیقی خوف همراه منست در راه
سلوک و چون کسی همراه بود مشکل توان رفت که الرفیق
ثم الطریق و همراهی که سالک را در رفتن مدد کند خوفست
که چون خوف بر باطن غالب شود خشوع و خضوع ظاهر گردد
نزد بعضی علما خوف بر رجا مقدم است زیرا که وعید وان
منکم الا واردها عام است و وعده ثم ننجی الذین
اتقوا خاص و کسی را از سرکار خبر نه پس ایشان از بیم
هیبت در مقام خوف و خشیت اند اما اکثر عرفا
و ارباب حال میگویند خوف و رجا برابر باید و حضرت
خواجه صلعم میفرماید که اگر در مکان امتحان بر سر چهار سوی
عرفان بمیزان اعتبار نقود بیم و امید اهل ایمان را بسنجد

باید که

خوف رجا تا علم
علم تا

باید که مساوی باشد از برای آنکه در راستی ایمان را
بمیزان نسبتی هست عمود آن از وفاست و علاوه
آن از صفا و هر دو پله اش خوف و رجا اگر جانب خوف
راجح آید مودی بقنوط گردد و من یقنط من رحمة الله
و اگر رجا غالب آید بامن ادا کند و لا یامن من مکر الله
پس مرغ ایمان باید که بدین دو بال اقبال و بدین دو
جناح نجات در هوای توحید طیران کند تا باشیانهٔ توحید
تواند رسید آورده اند که یکی از بزرگان صحابه فرموده که
مرا خوف بمرتبهٔ ایست که اگر فردای قیامت منادی ندا کند
که از اهل عرصات یککس را حکم است که بدوزخ برند گمان
میبرم که آن یککس منم و رجا بمثابهٔ ایست که اگر هم بدین
نوع ندا کند که از این جمع یککس بهشت رود تصور میکنم که

آن یکی گفت هم و نشانهٔ اعتدال این دو صفت **بیت**
غافل مشو که مرکب مردان مرد را / در سنگلاخ بادیه پی ها بریده اند
نومید هم مباش که رندان باده نوش / ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند
و حضرت آدم آل عبا علیه افضل التحیة والدعا این دو مقام بدین
کلام سعادت انجام خبر میدهد **شعر** ایا صاحب الذنب لا
تقنطن / فان الاله رؤوف رؤوف / ولا ترحلن
بلا عدة / فان الطریق مخوف مخوف / از پرتو نور رجا
ساحت دل معمور ساز که فیض رحمت عام است قال الله
تعالی کتب ربکم علی نفسه الرحمة و در تفسیر این آیه آورده اند
که خدای تعالی کتابی نوشت بدست قدرت پیش از آوردن
آسمانها و زمینها و در خزانهٔ خاص عرش پنهان کرد و مضمون
آن کتاب این بود که سبقت رحمتی علی غضبی و از حضرت رسالت

صلی الله

صلی الله مرویست که فرمود لعن الله المنفرین ثلث کرات یعنی سه بار
فرمود لعنت بر منفران باد گفتند یا رسول الله منفران
کیانند که مستوجب لعنت و سخط شده اند فرمود آنکه خلق
را نومید کرده اند خود را از رحمت حق عز شانه بهمین نوع
بشارتی که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله اگر گناه بسیار است اما رحمت او بیشمار است
و در مناجات امیر البررة و قاتل الکفرة علی بن ابی
طالب علیه افضل الصلوة واکمل التحیات واقع است
شعر الهی لئن جلت و جمت خطیئتی / فعفوک عن
ذنبی اجل واوسع و همین معنی را در سلک نظم کشیده اند
بیت یا رب گنهم ز حد برونست / اما کرمت از آن
فزونست / جرم همه عاصیان است / از اول عمر تا قیامت

که بنظر نیاید بالطف تو لیک کی براید ای عزیز
اگر هم آفتاب رجا بر سر تشنگان وادی ظلمت و غفلت را بسر
منزل نجات راه مینماید اما اشعهٔ بوارق خوف سحاب امطار فیوض
ناشناختی میشود هر که فردای قیامت با سرمایهٔ خوف درجا
اید از عذاب بعقاب حق تعالی ایمن گردد چرا که تا خوف نباشد بشارة
لا خوف نیابد **نکته** دیگر گفت شوق مرکب محبت بدانکه
شوق ثمرهٔ محبت است و بتحقیق که شوق از بزرگترین
حال هاست مر عارف را از بهر آنکه چون شوق حاصل
شد از همه چیزها باز ماند بآرزوی دیدار دوست چنانکه
عزیزی فرموده که خدا را بندگان اند که اگر از دیدار باز
مانند در بهشت بفغان آیند و فریاد کنند چنانکه کافران
در دوزخ اگر دیدار تمامی بهشت را بیابند برای چشم
دوزخ

دوزخ کشند از روضهٔ طوبی را **نکته** دیگر فرموده که فقر
فخر منست فقر حب احتیاج بحق و استغنا از غیر
حق و فقری که حضرت خواجه صلعم را بود هیچکس را نبوده است
بیچاره است که بدان فخر کرد چون ارواح رسل را در میدان
معرفت افکندند روح محمدی صلواة الله علیه پیش
از همه بروضهٔ وصال رسید که نحن الآخرون السابقون
موایدی دنیوی وفوائد اخروی بروی عرض کردند بهیچکدام
التفات نکرد **نکته** از جمله جواهر عزت که ذات
وصفات آدمیان را بدان بیارایند هیچ جوهر آن عزت
ندارد که جوهر فقر یعنی پیر دوم است که مبتدیان
طریق ارادت در ظلمات اکناف عالم بشریت بنور ستارهٔ
فقر راه وصال جویند و انبیا در خزاین فخر جوهر فقر ذخیره

شنده سل که غواصان بحر غیب اند که هر حقیقت از
صدف فقر برارند مردی باید که هر چه در سرای فنا آثار
نعمت آشکار شود هر چه بر ساحت کلش بقا انا حوال
سیاست و هیبت و اصناف رنج و راحت روی
نماید
نمید یکبار بر دل او کذرانند یک ذره در وی تصرف نتوانند
کرد ای عزیز فقر اشارة بفعل است و فاقه اشارت بقول
وهو هوا اشارت بقول و بر دوا اشارة برجوع است
یعنی فقر آنست که در قول و فعل رجوعش بحضرت حق
باشد بیت فقر سر دفتر بود نابود را فقر سوز خرمن
هر سود را فقر در توحید اول منزلت هر چه جز
حق هست نزدش باطلست جان لباس فقر دارد در فنا
کر تو در فقری و فقرا یکی حد فصل چهارم در ادب
حضرت

در وقت رؤیت هلال بدیع که ذکر کنند
ان ماه سبوت و عظمت و نعمت و دولت و الطاف
وخوب و فتح و فیروزی که را نزد ویش او ظهور کرد

لا	اله	الا	الله	محمد
رسول	الله	٤٧	٩٧	٩٢
٢٦١	٢٤٢	٣٨	١١٢	لا
٨٧	٢٣٣	٩٢	٩٣٨	٨١١
٧٢١	٢٧١	١٣٧	١٢٧	٣٥١

حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام میفرماید
کرا الشرف بالفضل و الادب لا بالاصل و النسب
فان الفضل و الادب عند ظهور الجهل لا ینفع
النسب بیت ادب تاجیست از نور الهی بنه بر
بر سر هر جا که خواهی اکر داری ادب بالات خوانند
ورت بنو جادب از در رانند وازجملهٔ آداب حسنه یکی
حرمت مجالس است در آمدن و نشستن و بیرون شدن
اما بوقت در آمدن استئذان شرطست که عام باشد
قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم
حتی تستأذنوا و قال النبی صلعم لا یحل لمرء مسلم ان ینظر
فی جوف حتی یستاذن رسول صلوات الله علیه میفرماید که
حلال نیست هیچ مسلمی را که در آید در اندرون خانه مردی

در عوض نجح الحرام بر ادراز حدان دار ده اعطی
لا اله الا الله عدد الیالی و الدهور
لا اله الا الله عدد امواج البحور
لا اله الا الله و رحمته خیر مما یجمعون
لا اله الا الله عدد الشوک و الشجر
لا اله الا الله عدد النجم و العرب
لا اله الا الله عدد الحجر و المدر
لا اله الا الله عدد لمح العیون
لا اله الا الله عدد عمر
لا اله الا الله فی اللیل اذا عسعس
لا اله الا الله
والصبح اذا تنفس
عدد الریاح فی البراری و السحر
لا اله الا الله من الیوم الی یوم
ینفخ فی الصور

ونظر کند تا دستوری نخواهد ودیگر ادب وقت در آمدن
سلام کردنست قال رسول الله صلعم اذا دخلتم بیوتا
فسلموا علی اهله واذا خرجتم فاودعوا اهله بالسلام وسلام
کردن را فضیلت بسیارست وجواب دادن را ثواب
بشمار حضرت خواجه پیغمبر یا علی سلام کن بهر کرا بینی از
مسلمانان که خدای تعالی بنویسد برای تو بدان سلام کردن : حسنه
وجواب سلام باز ده که چهل حسنه یابی که جواب سلام تبازه دوستی
گویم که میان مسلم عجیب صد جزو رحمت از حق فرود می آید
بود ونه از آن کسیست که کشاده روی زبک شده ای عزیز
سلام نام خداست ودر تحیه گفته میشود معنی او آنست که خدا را
که سلام نام اوست مطلع است بر من وتو هر چه کنیم میبیند
وهر چه گوئیم میشنود وهر جا که باشیم داند پس ما را بنوعی باید بود که
وبصفتی

وبصفتی باید سلوک کرد که از وی شرمنده نباشیم چون بنده
این ملاحظه کند بروی روشن گردد که خدای تعالی حضرت مصطفی را
صلعم برای چه فرموده که بر مؤمنان سلام کن واذا جاءک الذین
یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم تا ورا می ترابست
سلام کریم که سلام قولا من رب الرحیم **بیت**
روزی که ز تو سلام باشد ما را آن روز فلک غلام باشد ما را

ودیگر ادب بعد از سلام مصافحه است وحضرت خاتم صلعم
پیغمبر باید که نباشند دو مسلمان که بیکدیگر ملتقی شوند پس مصافحه
کنند الا که بیامرزد خدای هر دو را پیش از آنکه متفرق شوند
ای عزیز مصافحه رسانیدن دست بدستست وآن ایمانست
بعهد الست واشارتست به بیعت روز میثاق که مؤمنان
بیکدیگر بسند بزبان حال گویند که عهد وبیعت ازلی فراموش مکنید

اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد بیده الخیر
وهو علی کل شیء قدیر اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له احدا صمدا
لم یتخذ صاحبة ولا ولدا ولم یکن له کفوا احد
الا الله وحده لا شریک له لم یلد ولم یولد
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت
بیده الخیر وهو علی کل شیء قدیر
حسبی الله وکفی سمع الله لمن دعا لیس وراء الله منتهی
اشهد لله بما دعا وان لله الآخرة والاولی

ودوم بیوفائی بر صحیفهٔ احوال خود مکشید و از مضمون یا ایها
الذین آمنوا اوفوا بالعقود غافل مگردید و از جزای اوفوا
بعهدی ناهل مگردید بیت از عهده عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد اما قیام جهت تعظیم بعضی
گویند نشاید و دلیل ایشان حدیثیست که ابو امامه روایت
کند که رسول الله صلعم برون آمد بر عصا تکیه زده ما بجهت
تعظیم وی برخاستیم فقال لا تقوموا کما یقوم الاعاجم
یعظم بعضها بعضا یعنی برمخیزید چنانکه برمیخیزند عجم
و بعضی از ایشان بعضی را تعظیم میکنند و جمعی برآنند که قیام از
برای تعظیم جمعی که لایق آن باشند ادبست و ممنوع نیست
و دلیل ایشان هم حدیث صحیحست که روزی سعد بن
معاذ می آمد بر درازگوشی نشسته چون نزدیک مسجد رسید
حضرت

حضرت رسالت صلعم مر انصار را گفت قوموا الی سیدکم
یعنی برخیزید بسوی مهتر خود اما جلوس در مجالس هر نوع که
متواضع او ادب باشد انسبست و سنت وسعت
مجلس است و مراد از سنت ترک تکلفاتست که آن
آداب انبیا و اولیا و عادت عرفا و اتقیاست که انا و اتقیاء
امتی براء من التکلیف و ادب بیرون شدن از مجلس
سلام است چنانکه گذشت دیگر از آداب صحبت رعایت
حقوق اخوانست و آن پنج است اول پوشیدن عیوب
ایشان و حضرت خواجه صلعم میفرماید که هر که
قبحی بیند و آنرا بپوشد همچنان باشد که مرده زنده
کرده باشد و مراد ازین آنست که پرده برادر مؤمن دریده
نشود که در حدیث واقعست که هر که پرده برادر مؤمن

بود حق تعالی بوده او را دریده گرداند **بیت**

هر که او پرده کسان بدرد   پرده اش نا دریده نگذارند

این جهان مزرع مکافاتست   بدروند آنچنان که میکارند

دوم انصاف ایشان دادن و آن سختترین کاریست

بیت رسم بزرگان بود انصاف کار   کار خسان نیست بجز

دیده انصاف چو بینا بود   در شمر کرم مبینا بود

سیوم وفا نمودن بعهد ایشان قال الله تعالی وَاَوْفوا

بِالْعَهْدِ اِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْئُولاً و قال رسول الله صلعم

اِنَّ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْایمان یعنی بدرستی که نیکوعهدی از

ایمانست و هر که قدم در علم وفا نهد و کمر جهد

درستی میثاق عهد بر میان بندد بی شبهه دیده جانش

تماشای چهره مقصود منور گردد و مشام جانش بنسایم

وجدان

وجدان مطلوب معطر شود **بیت** نیست بر مردم صاحب نظر

خدمتی از عهد پسندیده تر   دست وفا در کمر عهد کن

تا نشوی عهد شکن جهد کن   سگ که وفائی بر پایستش

ز آدمی به که وفا نیستش   چهارم شرایط فتوت

با ایشان مرعی داشتن و اصل فتوت تجاوزست درگذشتن

از سر جرم گناهکاران و خشم از ایشان فرو خوردن و دیگر نیکی

کسانی که با ایشان بدی کرده باشند نیکی کردن **بیت**

بدی را بدی سهل باشد جزا   اگر مردی اَحْسِنْ اِلی مَنْ اَسا

دیگر تحمل ایذا و آزار مردمان کردن آورده اند که خیر نساج

که از جمله جوانمردان راه حق بود روزی در کوچه میرفت

مردی خرما فروش رسید قضا را بنده بر شکل وی از او

گریخته بود تصور کرد که اوست او را بگرفت و بخانه آورد و

انواع توبیخ کرد که چرا کاری خیر را شرم آمد که قول او را
خلاف کند و در فتوت روا نبیند که او را منفعل دارد
تن بکار در داد تا روزگاری برین بر آمد غلام خود را باز یافت
و دانست که این شخص شیخ روزگار و یگانهٔ دهر است بیامد
و در دست و پای وی افتاد گفت که ای شیخ مرا سهو افتاد
و گمان بردم که تو بندهٔ منی تو چرا انکار نکردی گفت در فتوت
نشاید ظن مسلمانان در حق خود خطا کردن رنج را بهر تو
بردم حلال کردم نانی که بر سفرهٔ تو خوردم تو مرا حلال کن بیت

هر که بر صدد فتوت بار یافت / فیض ربانی بسوی او شتافت
بی فتوت کس بجای ره نبرد / هر که بی نور فتوت ماند مرد
زندگی دل اگر خواهی مدام / در فتوت کوش ای جان والسلام

پنجم با ایشان مدارا و مواسا کردن قال النبی صلعم مداراة

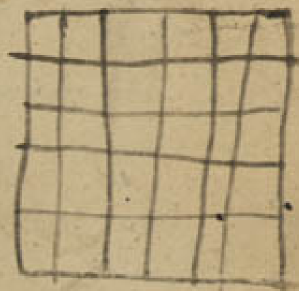
الناس

الناس صدقة و در امثال آمده که دارهم مادمت فی
دارهم و جایی که مدارات صدقه است مصالحه را نیز
همین ثواب است بلکه زیادة افضل الصدقة اصلاح
ذات البین فاضلترین صدقه بصلاح آوردنست
میان جمعی که ایشانرا با یکدیگر کینه باشد و سبب
آن از هم متفرق شده باشند قال الله تعالی لا خیر فی
کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف
او اصلاح بین الناس و قال النبی صلعم والصلح خیر
بهترین صلحها صلح است و مصلح اعمال مردم بهر قدمی
که می نهد ثوابی برسد او را

فصل پنجم در تتمهٔ اخلاق

محمدی قال النبی صلعم حق المسلم خمس رد السلام وعیادة
المریض واتباع الجنایز واجابة الدعوة وتشمیت

العاطس میفرماید که حق مسلمانان بر یکدیگر پنج است اول
رد کردن سلام و شمه ازان گذشت و رد بر مسلمانان زیاده
از سلام باید یعنی اگر مسلمان گوید که السلام علیکم جواب زیاده
باید داد مثلا و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته و اگر غیر
مسلمان گوید و علیک باید گفت و بتامل بدین آیه کار کرده
باشد وَاِذَا حُیِّیتُم بِتَحِیَّةٍ فَحَیُّوا بِاَحْسَنَ مِنْهَا اَوْ رُدُّوهَا
دوم از حقوق رعایت بیمارست و حضرت خواجه صلعم میفرماید
چون مسلمانی عیادت بیمار کند همیشه باشد در چیدن میوهای
بهشت تا وقتی که باز آید و دعای بیمار مستجاب خصوصا
که برای عیادة کننده گوید و در حدیث آمده که چون مریض را
عیادة کنند از عالم الناس غایبند تا بجهت ایشان دعای
خیر کنند بدرستی که دعای او همچون دعای فرشتگانست بیشک
مستجابست



قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من عاد مریضا
فله بکل خطوة خطاها حتی یرجع الی منزله سبعون
الف الف حسنة ویمحی عنه سبعون الف الف سیئة
ویرفع الله له بکل خطوة سبعون الف الف درجة
ویوکل الله سبعون الف الف ملک یستغفرون له الی یوم ینفخ فی الصور

مستجابست پس دعای او نیز مستجاب بود سنت آنست که
دست بر سر بیمار نهند یا بر پیشانی او و دعا او یعنی خوش
کو شود و در خوشدلی او سعی نمایند که فایده عیادة آنست

بیت
چو رنج زندگانی گرفتی از بیمار — قدم ز رفتن و برسیدنش دریغ مدار
هزار شربت شیرین و میوه خوشبوی — چنان مفید نباشد که بوی صحبت یار

بیت
شکل عیادت اره نظر عبادت — اما بنقطه ز عبادت زیادت
رسیدن شکسته دلان اهل فضل را — نقصان فضل نیست کمال سعادت

سوم از حقوق
اتباع جنازه است یعنی پی روی جنازه کردن که در آن
اجری بیشمارست و حضرت خواجه صلعم میفرماید که هر که روی
کند جنازه مسلمانی را از جهت ایمان و احتساب یعنی خاص

از برای خدا و تصدیق کردن مر ثوابی را که وعده کرده است
و طلب آن نمودن و چون پی روی کند با او باشد تا بر وی
نماز گذارد و از دفن او فارغ گردد بدرستی که چون باز گردد
با او دو قیراط بود از مزد هر قیراطی مثل کوه احد و هر که نماز
گذارد بر جنازه و باز گردد قبل از دفن او بدرستی که با او باشد
یک قیراط از مزد و چون فضیلت تشییع جنازه را ثابت شد زیارت قبور را
نیز اجر است ای عزیز زیارت کردن قبرها را فواید بسیار است
اول آنکه دیدن قبور یاد مرگ است و حضرت خواجه صلعم فرمود که
زیارت کنید قبرها را که آن تا یاد دهد مرگ را و دیگر دعا کردن است
مر اموات را که محتاجند بدعای احیا و این بود که حضرت رسول
هرگاه بگورستان رسیدی بر ایشان سلام کردی و از برای ایشان
آمرزش خواستی و در حدیث آمده که چون خواهی بگورستان

گذار

گذاری تو روی مبارک بقبرها کردی و گفتی السلام علیکم یا اهل
القبور یغفر الله لنا و لکم و انتم سلفنا و نحن بالاثر و دیگر
طلب یاری کردن است از ایشان که فیض تجلی دارند و حضرت
خواجه فرموده اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل
القبور ای عزیز فایده کلیه در زیارت قبور است و افاده و استفاده
بسیار و توضیح این سخن چنانست که روح زایر فیض کسب
دارد بجهت آنکه توجه با آلات بدنی و فیض تجلی ندارد بواسطه
تعلق بعلایق دنیه و روح مزور فیض تجلی دارد و از
فیض کسب محروم است پس هر یکی محتاج دیگریست و از آن
فیض خاص چون زایر از فیض کسب نماز و دعا بروح
مزور رساند آن روح نیز از فیض تجلی نصیبی بروح زایر
دهد و هر دو روح چون آیینه در برابر یکدیگر بایستند و

[illegible]

از انوار فیض یکدیگر بهره بر گیرند و کمال این صورت وقتی
روی نماید که میان آن دو روح مناسبتی تمام باشد
که بی جنسیت جذب فیض از یکدیگر محالست جاذب
هر جنس را هم جنس دان جنس جنس است عاشق جاودان
خوب خوبی را کند جذب این بدان الطیبات للطیبین
بروی بخوان تلخ با تلخان یقین ملحق شود کی دم باطل
قرین حق شود طیبات آمد بسوی طیبین للخبیثات
للخبیثین است همین چهارم از حقوق اجابت دعوت
یعنی چون کسی را بمهمانی خوانند باید که از آن ننگ ندارد تا
حق مسلمانی بجای آورده باشد خواجه صلعم میفرماید که اگر
مرا بخوانند بمهمانی و طعام ایشان پاچه گوسفندی باشد
هر آینه من اجابت کنم چون اینمعنی دلیل بر کرم و خلقست
ثواب

ثواب ضیافت و اجر مهمانی بعد ازین مذکور میشود
پنجم از حقوق تشمیت عطسه است یعنی جواب آن
باز دادن و این شرطی باشد که چون عطسه زند الحمد لله
گوید اگر حمد نگوید جواب او نباید گفت و حضرت خواجه
صلعم میفرماید که چون یکی از شما عطسه زند باید که بگوید
الحمد لله علی کل حال و آنکه بروی رد خواهد کرد بگوید
یهدیکم الله و یصلح بالکم و جواب عطسه زیاده از سه
کرت عادت نیست اگر خواهد بگوید و اگر نه و دیگر
و فرمود شمت اخاک ثلثا فان زاد فهو زکام و همچنان
که ادب عطاس تحمید است ادب تثاوب یعنی
خمیازه اخفی و امالت و حضرت خواجه صلعم فرمود
که چون دهان کشش پیدا آید یکی را از شما دست بر دهان

بهنید که شیطان بآن در آدمی داخل میشود ای عزیز تو
تثاوب غفلت است وعطسه نشانه حضور و بواسطه است که
عطسه را گویند از حق است و خمیازه از شیطان قال النبی
إنّ الله یحبّ العطاس ویکره التثاوب وتحقیق این
مسئله وتبیان اسرار آن نه لایق این مختصر است **اصل**
خامس در اوصاف ردیه و رذایل اخلاق و اصل این مبنی
بر پنج فصل است هر فصلی مشتمل بر حدیثی که از و مدی چند از
صفات ذمیمه و اخلاق ردیه معلوم گردد **فصل اول**
قال رسول الله صلعم من کان یؤمن بالله والیوم
الآخر فلیقل خیرا او لیسکت میفرماید که هر که ایمان دارد
بخدای و روز قیامت گو سخن نیکو گوی یا خاموش باش سکوت
کام زبانست تا از خطا گفتن محفوظ ماند **بیت**

گناه دار

گناه دار تواند دهان زبانت را اگر سلامت خواهی [illegible] نت را
اما سخن بر چهار قسم است قسمی تمام نفع است وآن سخن حق است
و دعوة خلق براه دین و قسمی تمام ضرر است و آن سخنان باطل
و آنچه شرع از آن نهی کرده است و قسمی آنست که در وهم نفع است
و هم ضرر و آن سخن خلایق است و مجادلات عامه و قسمی
آنست که در وی نه نفع است و نه ضرر و آن سخنان مستغنی
عنه است اما باطل نیست و ما در بیان قسم ثانی نکته چند
بیاریم وجزای هر یک از آن سخنان که منهی عنه است بیان
کنیم **نکته** از جمله آنچه از آن سکوت واجب است
غیبت برادر مؤمن است قال الله تعالی ولا یغتب بعضکم
بعضا وقال النبی صلعم الغیبة اشدّ من الزنا یعنی
گناه غیبت سخت تر و زیاده تر است از گناه زنای

عزیز غیبت کردن نامهٔ اعمال ما از طاعت پاک گرداند
و از معصیت پر ساند و در آثار آمده است که روز قیامت
نامهٔ بنده بدست وی دهند در آن نگرد هیچ طاعت نبیند گوید الهی
این نامهٔ من نیست خطاب آید که ای بندهٔ من غلط نکنم
نامهٔ تست اِقْرَأْ کِتَابَكَ گوید الهی من در دنیا نماز
گذاردم و روزه داشتم و زکوة دادم و از من خیرات
و حسنات واقع شد و یکی از آن در نامهٔ من نیست
جواب آید هر چه آدمی این همه کردی اما غیبت نیز میکردی آنچه
از طاعات کردی دیدم و آنچه از غیبت گفتی شنیدم
حسنات ترا با آنکسان دادم که غیبت ایشان میکردی
تا تو بغیبت کردن ایشان بدوزخ روی و ایشان بطاعت
تو در بهشت آیند آورده اند که روزی حسن بصری را کسی غیبت
میکرد حسن

میکرد حسن و بود تا طبقی حلوا بپیش وی بردند پیغام فرستاد
که بعضی از حسنات بدیوان عمل ما فرستادی ما نیز برای
تو حلوا فرستادیم تا دهان شیرین کنی و شیخ شیرازی
گوید بیت اگر نام مردم بزشتی برم نگویم بجز غیبت
مادرم که دانند پرورد کان خرد که طاعت
همان به که مادر برد و غیبت شنیدن نیز گناه است
جناب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمایند السَّامِعُ
لِلْغِیبَةِ اَحَدُ الْمُغْتَابِین بیت گوش منه بر لب غیبت
گران تا تو هم ابله نباشی در آن روایت کننده
از شیخ ابو الحسن نوری قدس سره که گفت با ایاز بن
معاویه نشسته بودم کسی را خواستم غیبت کنم ایاز گفت
تو امسال بغزای روم رفته بودی گفتم نه گفت عجب که کافران روم

قال النبی صلعم ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد من الزنا قیل
قالوا کیف یا رسول الله قال لان الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه
وان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفرها صاحبها
وقال صلی الله علیه وآله کذب من زعم انه ولد من الحلال و یاکل
لحوم الناس بالغیبة وقال صلعم یؤتی باحد یوم القیامة فیوقف
بین یدی الله ویدفع الیه کتابه فلا یری حسناته
فیقول الهی لیس هذا کتابی فانی لا اری فیها طاعتی
فیقول الله ان ربک لا یضل ولا ینسی
ذهب عملک باغتیاب الناس ثم یؤتی باخر ویدفع
الیه کتابه فیری فیها طاعات کثیرة فیقول الهی ما
هذا کتابی فانی ما عملت هذه الطاعات والحسنات فیقول
لانه اغتابک فلان فدفعت حسناته الیک

ازو دراماند برادر مؤمن این بیت **بیت**

رفیقی که غایب شد ای نیکنام
دو چیزست ازو بر رفیقان حرام
یکی آنکه مالش بباطل خورند
دوم آنکه نامش بغیبت برند

بداندیش خلق از حق آگاه نیست
ز غوغای خلقش بحق راه نیست

دیگر از جمله منهیات دروغ است حضرت خواجه صلعم میفرماید بپرهیزید از دروغ که دروغ بفجورست و بفجور کارهای بسامان کردنست و فجور راه بسوی دوزخ ای عزیز نفاق بکذبست کما قال النبی للمنافق ثلثة علامات اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان و اذا حدث کذب خلاف وعده و خیانت نیز دروغ است و هرکه دروغ پیشه کند در لعنت خلق گرفتار باشد الا لعنة الله علی الکاذبین

آورده‌اند

آورده‌اند که یکی از نومسلمانان بحضرت امیر المؤمنین علی ع آمد و گفت یا امیر در اسلام مناهی بسیارست مرا اجتناب از همه نمیشود یکی از آن مجموع اختیار کن تا از آن احتراز کنم حضرت امیر فرمود دروغ مگوی قبول کرد و بیرون آمد نظرش بر فسق افتاد و طبیعتش میل شراب کرد با خود اندیشید که اگر گویند شراب خوردی اگر گویم آری حد شرعی بر من براند و اگر گویم نه دروغ گفته باشم از آنجا درگذشت بقمار خانه آمد همین اندیشه کرد علی هذا القیاس از منهیات هرچه بدان میرسید این فکر میکرد تا بحضرت امیر المؤمنین علی ع رسید و گفت یا امیر راه همه مناهی بر من بستی حضرت فرمود راست گفتی که مرجع همه گناهان دروغ است و مآل جنایة

مگر این گنه را ببخشند
بلا دل از آن کبر برگیرند
یوسفی را امید
نیست یعقوبی را زار
من نیست گفتی که گر
علاج درد کم این
درد را اختیار منی
نیست

راستی بیت راستان رسته اند روز شمار جهد کن
تا تو زان شمار شوی اندرین رسته راستکاری کن تا
دران رسته رستکار شوی و در سوکند دروغ خوردن کفت
حضرت رسول صلعم و نبود که سوکند دروغ اکر خورد مثل پر
پشه باشد آن سوکند در دل وی مانند نقطهٔ سیاه بماند
تا روز قیامت موجب سیاه روئی وی شود سیاه
روئی علامت عذاب باشد نکته دیکر از جملهٔ آنها
نمیمه است قال النبی صلعم لا یدخل الجنة نمام یعنی سخن چین
در بهشت نرود و مقرر است که جای وی در دوزخ خواهد
بود ای عزیز سخن چین را نزد خدای تعالی قدر نیست و بزرکان
کفته اند که چون سخن چین خبری نزد تو آرد که فلان ترا
چنین کفت یا بجای تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب شود

اول

اول آنکه او را راستکوی ندانی و سخن او باور نداری که
سخن چین فاسق است اعتباری ندارد چنانچه حق تعالی
فرموده ان جاءکم فاسق بنبإ سخن فاسق اعتباری فتبینوا
ندارد دوم او را منع کنی که سخن او منکرات و نهی منکر
واجب سیوم او را دشمن داری که او دشمن خدا است
چهارم در حق مسلمانان ظن بد نبری که ان بعض الظن
اثم پنجم تجسس در کار مسلمانان نکنی که و لا تجسسوا
ششم هر سخن که او کوید بکوش مکنی و اصل آنست که او را پیش
خود راه ندهی بیت سخن چین کند تازه جنگ قدیم بخشم
آورد نیک مرد سلیم میان دو کس جنگ چون آتش است
سخن چین بدبخت هیزم کش است نکته
دیکر از جملهٔ آنها مزاح است قال النبی صلعم لا تماحه

یعنی مجادله مکن با برادر مؤمن و ستیزه منمای و مزاح مکن
که مزاح بیشتر به نزاع کشد یعنی نتیجهٔ مزاح از دو چیز بیرون
نیست یا کینه بر مزاح کننده یا استخفاف با او چنانچه
حضرت امیر المؤمنین علی میفرماید مَن کَثُرَ مِزاحه لَم یَخلُ
مِن حِقدٍ عَلَیهِ اَو استِخفافٍ بِهِ یعنی هر که بسیار
مزاح کند خالی نباشد از کینه او سینهٔ بزرگان و خوردان
و بدو استخفاف کنند یعنی سبک شود در دیدها و در
ترجمهٔ این کلمه میگوید بیت هر که از مزاح بیش خود
کامیار است باسبان کردد در همه دیدها سبک باشد
در همه سینها کران کردد اما گفته اند مزاح روا باشد
بشرط آنکه جز حق نگویند و از حضرت رسول الله صلعم
منقولست که انّی لا اَمزح ولا اَقول الّا حقّا و آنچه درین

[illegible]

باب

باب حضرت خلیفه میفرماید در کتب احادیث مسطور است
از جمله آنکه روزی زنی پیش حضرت رسالت پناهی صلعم
آمده از شوهر خود سخن میگفت حضرت فرمود شوهر
تو آنست که در چشم او سفیدی بود و مانند این از ایشان
مرویست اما ایشان صاحب کمال بوده اند هر چه
کرده اند و گفته همه کار خدا است و مناسب بوده لیکن
درین زمان که واقع میشود موقع آن را نمیدانند و ضحک
بسیار بدان مترتب میشود و ضحک دل را میرانند پس
بهتر آن بود که مزاح ترک کند نکته دیگر از جملهٔ آنها
سخریه است و استهزا و استهزا الخش ذنوبست
قال الله تعالی فاتّخذتموهم سخریّا هر که امروز سخریه کند
با مسلمانان فردای قیامت با وی همین کنند و حضرت

رسول صلعم در احادیث فرموده که جماعت مستهزیان را
روز قیامت بیارند و نزدیک بهشت بدارند و دری
از بهشت بگشایند و گویند بیائید چون نزدیک
آن در رسند با هزاران غم و اندوه فی الحال آن در را ببندند
و حضرت پیغمبر صلعم میفرماید که چندان با ایشان
سخریة کنند که هرچند در بگشایند و ایشان را گویند
درآئید نیایند از آنکه نومید شده باشند و حق تعالی
ازین خبر میدهد که فالیوم الذین آمنوا من الکفار
یضحکون **نکته** دیگر از جمله آفتهای زبان از آن خاموش
باید داشت فحش است حضرت خواجه میفرماید که
خدای تعالی دوست ندارد فحش گوینده را و کسی که
خود را تکلیف بفحش گفتن داد برای عرض لعنت کردن

نیز

نیز کار دشوار است چرا که اگر کسی بر کسی لعنت کند و او
مستحق آن نباشد آن لعنت بلاعن رجوع میکند قال
النبی صلعم من لعن غیر مستحق اعادالله علیه بلی بر
اجمال توان کرد چنانکه حق تعالی فرموده الا لعنة الله علی
الکاذبین و یا بالظالمین قال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن
اثم میفرماید که بپرهیزید از گمان بد بکسی که
بدگمانی بدو غیر حقیقی است از برای آنکه آن حدیث
نفس است و نفس دشمن کذاب و فرماینده بناراستی
که ان النفس لامارة بالسوء و تجسس مکنید و لا تجسسوا
یعنی در پی عیب خلق بد مروید و تجسس مهمات ایشان منمائید
و با خلق مکر مکنید که آن وسوسه شیطانست و تا

سوء ظن

عیب جوئی

نیک گمان بود باشد کان خدای تعالی چرا گمان بد بمردم
باید برد و از برای خود بزه حاصل کرد بیت زنهار گمان بد
بمردم نبری تا تیر بیاز کمان مردم نخوری ای عزیز
نیکوئی مردم گفتن و جستن معقول نیست بدی جستن
و عیب ایشان چگونه خواهد بود و حضرت خواجه صلعم
میفرماید مسلمانانرا مرنجانید و سرزنش ایشان مکنید و از پی
عورات ایشان مروید یعنی افعال قبیحه ایشانرا که باید
پوشید ظاهر مکنید هرکه از پی عورت برادر مؤمنی رود
خدای تعالی اتباع عورت او کند و او را فضیحه و رسوا
سازد اگرچه در میان خانه خود باشد محصل این سخن آنست
که هرکه خواهد عیب مسلمانی ظاهر کند تا او را رسوا سازد
وحق تعالی او را رسوا کند ای عزیز عیب جوینده مردم باید که

درخود

درخود نگرد اگر عیبی دارد چرا از عیب دیگری نفس زند
و اگر عیبی ندارد عیب جوئی مردم را عیبی عظیم
داند و از آن تمام بکند بیت عیب کسان منگر و
احسان خویش دیده فرو بر بگریبان خویش در همه چیزی هنر و
عیب هست عیب مبین تا هنر آری بدست
نکته دیگر نهی فرمود از حسد کما قال الله تعالی
یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله و حضرت
خواجه صلعم میفرماید حسد ازذل افعال و اذل خصال
و حسود بدترین رجال و بزرگان گفته اند حسد شررست
از شعلهای آن آتش که ابلیس از آن مخلوق شده است
لاجرم خاصیت اصل خود دارد اندک و بسیار مؤثرست
و اصل او از دنائت همت و خساست طبع پدید آید

گر نتیجهٔ جهل اندر نه بینی که دایم حسود از راحت دیگران
در رنج است و از شادی دیگران در غم هرگاه کسی که پای نشاط
بر زمین نهد او دست حسرت بر سر زند و بی سببی بر هر کس
خشمگین باشد چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید که
الحاسد مغتاظ علی من لا ذنب له و اول گناهی که در آسمان
پیدا شد حسد بود که ابلیس بر آدم بود و بواسطهٔ
آن مستوجب لعنت ابدی و سخط سرمدی شد و اول
گناهی که در زمین پدید آمد حسد بود که
قابیل را با هابیل پیدا گشت تا ویرا بکشت و نصف عذاب دوزخ
نصیب وی آمد **نکته** دیگر نهی کرده از دشمنی
و منازعت با یکدیگر که نهال عداوت میوهٔ مشقت
دارد و شجرهٔ محبت ثمرهٔ راحت بار آرد **بیت**

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد

ای عزیز سینهٔ که پر از انوار دین است حیف
باشد که بکینهٔ برادران مؤمن تیره شود و هر کرا که
کینهٔ مؤمنی در دل داند عبادتش مقبول نه
حضرت رسول صلعم میفرماید که عرض کرده شود اعمال
بندگان در هفته دو بار یکی روز دوشنبه و دیگر روز
پنجشنبه پس بیامرزد حق تعالی همهٔ بندگان خود را
الا بندهٔ که میان وی و برادر مؤمن عداوتی
باشد خداوند تبارک و تعالی بفرشتگان وحی فرماید
که بگذارید این دو کس را تا وقتی که باز گردند یعنی از
طریق دشمنی براه دوستی باز آیند و از اینجا معلوم

و طاعتش را در حضرت عزت قبولی نی

میشود که آمرزش الهی موقوفست بر محبت مؤمنان
با یکدیگر و از اینست که هیچ طاعتی فاضلتر از اصلاح
ذات البین نیست ابو درداء روایت میکند از
رسول خدا صلعم که فرمود خبر کنم شما را بفاضلترین
چیزی از درجه روزه و صدقه و نماز گفتم بلی یا رسول الله
فرمود اصلاح ذات البین یعنی بصلح آوردن میان دو کس
که نزاع باشد میانهٔ ایشان و بواسطهٔ آن جدائی افتاده
باشد میانهٔ ایشان که آن صلح موجب فلاح
هر دو جهانست قال الله تعالی إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ
إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ **بیت** خواهی رضای حق
ز سر جنگ درگذر   با جملهٔ جهان ز در آشتی در آی
صلح است کار آدم و جنگ است کار دیو   از دیو بر طرف شو و
با آدمی گرای

با آدمی گرای   دیگر منع کرد از آنکه غیبت بهم آورند و امداد
و اعانت در هم یکدیگر فرو گذارند بلکه باید که با هم ائتلاف
و استیناس ورزند و ممد و معاون یکدیگر باشند و در بعضی
سخنی چند در بیان فواید جماعت گذشت

فصل سیوم

حضرت سید کاینات صلعم میفرماید که سه خصلتست هلاک
کننده یکی بخل که فرمان وی برند دوم هوای نفس که
متابعت وی کنند سیوم عجب شدن مرد بنفس خود این
سه خصلتست که مهلکست و شمهٔ از هر یکی گفته آید **نکته**
اول از مهلکات ثلاثه بخلست قال الله تعالی الَّذِينَ يَبْخَلُونَ
وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ خواجه صلعم میفرماید که بپرهیزید از
بخل بدرستی که بخل هلاک کرده است جماعتی را که پیش از شما بودند
ای عزیز از جملهٔ صفات ناپسندیده هیچ کدام مر آدمی را زیان

کار تو از بخل نیست چرا که بخل مولد نفاقست و جای
اهل نفاق در تو از مواضع سم دوزخیانست که ان
المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ای درویش علاج
بخل آنست که بدانی بیقین که مرگ در کمین است ناگاه باشد
که در آید و ترا اختیار نماند و حسرت فایده ندهد و تو بروی
و مال ترا وارث ببرد و بران تعقیبه ترا دین باشد و نه
دنیا **قطعه** من شنیدم که از ره شفقت بیدی بگفت
با پسری که ترا تا که ادبت افتد تا قضای زمانه
سیم و رزی هم بخوری بدوستان بخورانی از نهال حیات
ثمری حیف باشد که حاصل عمر بگذاری که تا دگری

دیگر از مهلکات متابعت هوای نفس است و حضرت شاه اولیا
علیه التحیة والدعا و توجه بدو سخن که ترسنده ترین چیزی که

من

من بر شما بواسطه آن میترسم پی روی هوای نفس است
و درازی امل ای عزیز متابعت هوای نفس ترا از حق
باز دارد آورده اند که چون حضرت آدم را با حظ عقد
بستند شیطان و دنیا با هم پیوستند چنانچه از امتزاج
آنان با یکدیگر بصورت مردم در وجود آمد نتاج ازان
ایشان با هم بعضی هوا متولد شد و جمله اوصاف ذمیمه
در وجود انسان که متاع دینی را رواج و رونق از دنیاست
از هوا مدد می یابند و رسوم و عادات معهوده همه
از تأثیر جنبش اوست و مذاهب مختلفه و ادیان متفرقه
را واسطه انگیزش پس ترک متابعت او باید گفت تا
بجهت شرک گرفتار نشوی **قطعه** مر ترا کرد و کار دل آید
که ندانی کدام باید کرد بهوا هر کدام نزدیکست

آتش بر خود حرام بایکرد — ای عزیز چون کسی خواهد که مخالفت
هوای نفس کند اول در نظر باید بست که بیشتر فتنها
از وی در در آید و نظر بنامحرم تیر زهر آلود است وحضرت
خواجه صلعم میفرماید نظر بنامحرم تیر زهر آلود است که از کمان
شیطان خذله الله هدف جان آدمی میشود تا غرض خود حاصل
کرد اند واز این است که حق تعالی غض نظر فرموده است واز
نظر کار بجائی رسد که در حرام افتد و بزنا مبتلا شود نعوذ
بالله و هیچ کبیره را آن مقدار عقوبت مقرر نکرده است
که زنا را ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة وساء
سبیلا وحضرت خواجه صلعم فرموده که هرکه زنا کند حق تعالی بفرماید
تا قبر او را سیصد در بگشایند از آتش دوزخ واز آن در
ماران کژدمان بیرون آیند واو دران بلا معذب باشد

تا قیامت

تا قیامت آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
بگورستانی میگذشت قبری دید که آتش از وی بر می آمد و
عذاب بران قبر بود دعا کرد شخصی را دید در میان آتش
نشسته گفت چه کرده که بدین عذاب گرفتاری گفت یا روح الله
مردی بودم که از پی زنان فسق و ناشایستها کردمی و بر زنا
اقدام نمودمی چون بمردم آوازی شنیدم که وی را بسوزانند
از ان روز باز مرا میسوزانند عیسی ع نگاه کرد ماری سیاه عظیم دید
در گور او پرسید که ای مار بااین مسکین چه میکنی گفت از روزی
که ویرا دفن کرده اند یکدم از وی غایب نبوده ام بیت
چو شهوت آتشست از وی بپرهیز — بخود بر آتش دوزخ مکن تیز
دران آتش نداری طاقت سوز — بصبر آبی بر آتش زن امروز
سیوم از مهلکات عجب

وعجب

طاعت را باطل گرداند و حضرت خواجه صلعم فرموده گر گناه نکنید
ترسم بر شما از چیزی که بزرگتر و بدتر است از گناه کردن
و آن عجب است و صادق آل محمد ع فرموده است معصیت با
عذر بهتر از طاعت با عجب نه بینی که ابلیس بطاعت
خود عجب آورد خطاب آمد که بر تو لعنت کردم آدم گفت بد کردم
گفت عفو کردم پیر هری گوید بیزارم از طاعتی که مرا
بعجب آورد و معتقدم بمعصیتی که مرا بعذر آورد که
رند معتذر بهتر از زاهد معجب

فصل چهارم

قال رسول الله صلعم شاربُ الخمرِ کعابدِ الوثن یعنی
آشامندهٔ خمر همچون پرستندهٔ بت است و معنی این سخن آنست که
چون مست شد ملتفت بسخن حق نگشت و از رضای خداوند
باز ماند و بواسطهٔ آن غضب الهی بدو رسید چنانچه بت

پرستان ای عزیز خمر خواره از پرستندهٔ لات خوارتر است
و چه خوارتر که بدتر از آنست زیرا اشرف ترین
چیزها که عقل است بشومی خمر از خود زایل گرداند
و چون با مؤمن بود عزیز باشد نه بینی که با وجود عقل اگر
هر چه در جهانست از مال و اسباب آنرا بسلطانی دهند
که بجز خدای دیگری را سجده کن نکند و چون خمر
خورد ممکن باشد که در غایت مستی سگی را سجده کند پس
خمر خوردن نقصان عقل و هر که مست گشت شیطان
با او قرین شود و حق تعالی اجتناب از خمر فرموده و او را
پلیدی از صفات بد بشمرده که یا ایها الذین آمنوا
انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل
الشیطان فاجتنبوه و درین آیه تاکید کرده و در آیه که

بعد از دوست خمر را با قمار و دیگر کشته کشیده تا معلوم گردد
که چنانکه قمار متلف و مسقط غرض است خمر نیز این
صفت دارد دوم خمر را با بت پرستی برابر نهاده
تا بدانی که چنانچه هیچ گناهی بدتر از بت
پرستی نیست هیچ معصیتی صعبتر از خمر خوردن
نیست سیوم با ازلام برابر کرد که آن نیز حرامست
چهارم او را رجس خواند و رجس پلیدی باشد پس خمر پلید
بود پنجم او را فعل دیو گفت چنانچه هیچ فعل زشت تر از
فعل دیو نیست آدمی را هیچ عمل قبیح تر از خمر خوردن نیست
ششم اجتناب از آن فرمود و آن امری است بر سبیل
وجوب اذعان آن لازم هفتم ترک آن را سبب فلاح و نجاح
گفت پس ارتکاب آن موجب خسارت و هلاکت باشد

هشتم

هشتم آن را واسطه عداوت خواند که إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ
أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ و هیچ
معصیت مانند دشمنی نیست با خدا و مؤمنان
نهم بیان کرد که شراب بنده را از ذکر خدای تعالی
باز دارد که وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ و چه بدتر
از آنکه بنده از ذکر خدای باز ماند دهم فرمود که
خمر از نماز منع کند پس چون نماز که ستون خانه
دین است بخمر خوردن برطرف ماند خرابی خانه
دین لازم آید نعوذ بالله من ذلک ای عزیز اگر ترا
طبیب از خوردن چیزی منع کند و گوید فلان مرض
داری و این چیز مضرت تست بی شبهه ترک آن
گیری و نخوری و سخن آن طبیب را بجهة ملاحظه علت

بدنی پاس داری اینجا که حضرت حلیم علی اللطائف میفرماید که
ترا مرضی است که خوردن خمر آنرا زیاده میکند چرا سخن
نمیشنوی و بجهت دفع آن ترک پلیدی نمیکنی **فصل**
پنجم قَالَ النَّبِیُّ صلعم لَوْ کَانَتِ الدُّنْیَا تَعْدِلُ عِنْدَ اللهِ
جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَا سَقَی مِنْهَا کَافِرًا شَرْبَةَ مَاءٍ میفرماید
که اگر دنیا را نزدیک حق تعالی مقدار پر پشه وزن بودی
هیچ کافر از و شربتی آب نیافتی و از اینجا معلوم میشود که
دنیا نزد خدای تعالی بغایت بی قیمت و بی مقدارست و
خوار و بی اعتبار ای عزیز دنیا بازیچه کودکانست که
اِنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ پس هر که بدین بازی
فریفته شود طفل راه است **بیت** بازیچه ایست طفل فریب
این متاع دهر بی عقل مردمان که بدان مبتلا شوند

مرد

مرد آگاه کیست که بفریفتن او مقید نشود که جادوی
وشیست جاهل فریب پیره زنیست دستان نمای
نوعروسیست شوهرکش آورده اند که روزی حضرت
عیسی دنیا را دید بصورت پیرزنی پشت خم کرده
و چادر رنگین در سر گرفته و دستی خضابسته و دستی
دیگر خون آلوده گفت ای ملعون پشت چرا خم کرده گفت
از آنکه مدتی بسیار برمن گذشته ندیم فرعون بی عون
بوده ام و با نمرود مردود نشسته ام و از قارون مطعون
خبر دادم و از شداد بیداد واقفم گفت چون حزین
پیر شده این چادر رنگین چیست گفت دل جوانان
را بدین فریبم گفت این دست نگار بسته چیست گفت
حالی شوهری کرده ام گفت این دست خون آلوده چیست

گفت حالی شوهری کشته ام حضرت عیسی متعجب شده گفت یا روح الله
عجب است که پدر را میکشتم پسر طالب من میشود و پسر را میکشتم
پدر عاشق میگردد و عجبتر آنکه با وجود آنکه چندین شوهر کشته ام
هنوز بکرم و دست بدامن وصال من نرسیده است بدان
سبب که هرکه مرا خواست مرد نبود اگر مرد بود مرا نخواست
خوشا حالی مردی که دست رد بر سینه این زال بر خیال زد و
از دام علایق و قید عوایق وا جهید و حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوة
والسلام میفرماید الدنیا تغر و تضر و تمر اول بفریبد و چون فریفته
شدی زیان بتو رساند یعنی ترا از خدای باز دارد و بخود مشغول
گرداند و چون مشغول او شدی از تو بگذرد **بیت** مبصران که مزاج
جهان شناخته اند   دو روزه بر سر اقامت درو نساخته اند
و چگونه کسی دنیا را جای اقامت سازد که پلیست بر سر راه کاروان

عدم

حب دنیا از خدا غافل شدن
فی طلا و نقره و فرزند و زن

عدم صحیح عاقل بر سر پل خانه نکند **قطعه** چون سرانجام این
خراب رباط   رخت رفت باید ناکام   سیر جهان به
بود کز او وداع   متصل باشدت چو سلام   زانکه دنیا
پلیست و اهل خرد   بر سر پل نکرده اند مقام **نکته**
نزد محققان زر و نقره و امتعه و اقمشه و اسب و شتر و گاو
و باغ و مانند آن دنیا نیست بلکه متاع دنیاست و دنیا
چیزیست که این کس را از حق باز دارد و اگرنه حضرت رسول
صلعم میفرماید نعم المال الصالح للرجل الصالح اگر کسی را
مال صالح باشد و از آن حقوق خالق و خلایق ادا کند و ابواب
حسنات و خیرات بر روی اهل استحقاق بگشاید بدین
مزرعه کا الدنیا مزرعة الآخرة نتیجی که تواند بکار و هیچ
مانع نیست **بیت** حب دنیا از خدا غافل شدن

نه قماش ونقره وفرزند وزن   مال کرا ز بهر دین باشد وصول

نعم المال الصالح خواندش رسول **اصل ششم** در ادای سلطنة

وامارت وارباب علم واصحاب غنا وثروت وپیشه وران وما

یتعلق بها مشتمل بر پنج فصل **فصل اول** در آنچه تعلق بسلاطین

دارد قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان وقال النبی صلعم

السلطان العادل ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم یعنی پادشاه

عادل سایه لطف حضرت در زمین که پناه میکرد بوی هر ستم

رسیده حقیقت این سخن آنست که هرکه را از تاب آفتاب

حوادث رنج رسد واز حرارت آن مضرت سایه جوید تا

راحتی بوی واصل گردد در دنیا نیز هر فقیری که از تاب آفتاب ظلم

وحرارت شعله ستم سوخته وگداخته گردد پناه او جز سایه عدالت

وظل رعایت پادشاه عادل نیست واین است که اندکی

از عدل

قال النبی علیه السلام عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة

از عدل پادشاهی با بسیاری از طاعت برابر میکنند چنانکه حضرت

خواجه صلعم میفرماید که نقد یکساعت عدل پادشاه در پله میزان

طاعت راجح تر از عبادت شصت ساله است زیرا که چون

نصاب معدلت کامل گشت هر آینه عمارت بلاد ورعایت عباد

کرا او فر عبادت حاصل شد لاجرم بیکساعت عدل ثواب شصت

سال عبادت کامل که در صومعه مجاهدت بر سجاده ریاضت

قایم اللیل وصایم الدهر بوده باشد حاصل کند ومعاذ الله که

ساقی ظلم بدور جور جرعه ناکامی در کام رعیت ریزد هر آینه

جانها وتنهای ایشان از لذت شهامت ندای عزیز بقای عالم

بعدل منوط است وبانصاف خلق متعلق چنانکه یکی از

ائمه در تفاسیر می آورد که خلق السموات بغیر عمد ترونها ای عمد

مرعیة ومیگویند از ایشان لازم می آید که ستونی هست اما مرئی نیست

و آن عدلست که بالعدل قامت السموات والارضون
واگر عدل از میانه برخیزد و انصاف روی در نقاب خفا کشد
جوهر هوا کدورت پذیرد و طبایع ارکان متغیر گردد و صواعق
و زلزله بر اقطار عالم نازل گردد و قحط و وبا بر اغنام دیار
تاختن آرد و فسق و فجور ظاهر شود و زنا و ربا شایع گردد
و در بلاد رنود و اوباش دست فساد باموال و حدود مسلمانان
دراز کنند و از بیرون شهر سباع و وحوش دندان بر مواشی
و هوام تیز کرده اند و قوت و قوت منعدم گردد و
دانه اسرار از پرده خاک بیرون نیاید پس آن امام که گفت
ستون آسمان عدلست و قایم آن انصاف از این حقیقت
گفت و حکما گفته اند ملک عادل خیر من مطر وابل یعنی منافع
پادشاه دادگر بیشتر است از منفعت باران بزرگ قطره بیت

شه

شه چو عادل بود ز قحط منال   عدل سلطان به از فراخی سال
پادشاه بیدار و سلطان هوشیار باید که در ضبط ایالت
بتقدیم جهانداری و تدبیر کشور گشائی و رعایت ضعفا و
رعیت و حمایت فقرا واجب بکوشد آورده اند که داود عباس که
سرور ملوک بنی سامان بود پادشاهی بس عادل بود بعد از آنکه وفات
یافت باز پسر داود را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد و حال
تو از معاد تو چون شد گفت فضل الهی تعالی دستگیری نمود الا آنکه
مدار حصی من نوقش فی الحساب عذب پای اختیار از جای
رفته بود بموجب آنکه پیرزنی روزی بر در سرای امارت ما میگذشت
آب زده بودند پایش در جای ضعف لغزید و بیهوش بیفتاد و
هفت سال در تبع آن بازخواست ماندم   بیت
دادگری شرط جهانداریست   دولت باقی ز کم آزاریست

هر که درین خانه شبی داد کرد ❊ خانهٔ فردای خود آباد کرد

در بیان عدل و رعیت پروری و انصاف و داد گستری و وصیتی که
شاه انوشیروان هرمز پسر خود را گفته بسلاطین نامدار و خواقین
کامکار را لازم است که کار بندند و شیخ شیراز رحمه الله آن را بدین شیوه
نظم فرموده بیت شنیدم که در وقت نزع روان ❊ بهرمز
چنین گفت نوشیروان ❊ که خاطر نگهدار درویش باش ❊ نه در بند
آسایش خویش باش ❊ نیاساید اندر دیار تو کس ❊ که آسایش خویش
خواهی و بس ❊ توئی راعی این دم غنیمت شمار ❊ غنم را ز گرگ ستم باز دار
نیاید بنزدیک دانا پسند ❊ شبان خفته و گرگ در گوسفند ❊ رعیت
چو بیخ اند و سلطان درخت ❊ درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش ❊ وگر میکنی میکنی بیخ خویش ❊ فراخی در آن
مرز و کشور مخواه ❊ که دل تنگ بینی رعیت ز شاه نکته

پادشاه

پادشاه باید آیت ظلم و رایت جور را مطموس و منکوس سازد و از
ناوک آه و تیر سحرگاه و بلا که در مظلومان ستم رسیده بر حذر باشد بیت
آنچه یک پیرزن کند بسحر ❊ نکند صد هزار تیر و تبر بیت داد کن
از همت مردان بترس ❊ نیمشب از آه یتیمان بترس حکایت
آورده اند که پیرزنی در جوار پادشاهی خانهٔ داشت و پادشاه را
لایق می افتاد روزی پیرزن غایب بود پادشاه بفرمود تا
خانهٔ وی را خراب کردانیدند چون پیرزن باز آمد و آن
حال را مشاهده کرد توقف نمود تا وقت سحر شد که نوبت مناجات مظلومانست
روی بر خاک نهاد که پادشاها اگر من غایب بودم تو حاضر بودی
بگذاشتی که خانهٔ مرا خراب کردند فی الحال آن عقد که
خانهٔ پیرزن بود با فرش ایوان پادشاهی بزمین فرو ریخت
نظم بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب ❊ که بر گز

ضعف نالان ترقوی تر زخم پیکانش — دیگر از آداب سلاطین
و ملوک کرام آنست که بر هفوات اصحاب زلات دامن
تجاوز و ذیل اغماض بگسترانند و قواعد معاذیر ایشان
بفرمان مطاع و رواج دارند **قطعه** چو قدرت یافتی بر خصم قاهر
بعفوش بنده کن تا بنده گردد که مذنب گشته از افعال خویش
چو بوی عفو یابد زنده گردد آورده اند که حضرت موسی ع
با حق تعالی مناجات کرد که الهی کدام بندهٔ نزدیک تو عزیزتر
تراست خطاب آمد که آنکس که عفو کند با توانائی
چنانکه حضرت امیر المومنین علی ع میفرماید که اَلْعَفْوُ عِنْدَ
الْقُدْرَةِ **بیت** مشو چون ابر با هر کس ترش روی
چو باران هرچه می بینی فرو شوی **فصل دوم** در آداب
وزرا و امرا و اهل جاه حضرت خواجه صلعم میفرماید که
چون

عدل

چون ایزد تعالی مدد عنایت از سرادق رعایت در
حق بندهٔ روان گرداند و از بحار اسرار عزت جواهر
حشمت و لآلی کرامت بر فرق بکا فشاند و نعل انقیاد
بر سم سمند وجود جهانیان زند و حلقهٔ اوامر در
گوش خلق کشد و آن بندهٔ عدل را شعار روزگار خود
سازد و انصاف را طراز قبای اعزاز کند و هر روز که
جمشید خورشید بر تخت فلک جلوه مینماید تا وقتی که
بخلوتگاه عزت نهان میشود چندان از ثواب حسنات
در دیوان عمل او ثبت میکرده باشند که زهاد گیاه و عباد
زمان بشصت سال حاصل کنند چرا که منفعت ثواب
اهل عبادت بدیشان عاید است و ثواب عدل باد
بهمه خلق جهان برسد ای عزیز آداب امرا و اهل اختیار

دو چیز است یکی تعظیم امر خدا دیگر شفقت بر خلق خدا
و شفقت نمودن سه علامت دارد اول یاری کردن
مظلومان و پای مزد محرومان موجب اجر جمیل و جزای
جزیل و سبب نیکنامی دو جهانست بیت
غم زیردستان بخور زینهار   بترس از زبردستی روزگار
دویم از امارات شفقت جفا کشیدنست و تلخی نا
خوشی چشیدن و ضعفا و عجزه را خشنود ساختن
آورده اند که چون شخصی میوهٔ نورسیده بجناب حضرت
رسول الله صلعم آوردی حضرت قبول فرمودی و بر یاران
قسمت کردی روزی کسی باکورهٔ بحضرت آورد و تمام
آن بخشی بکس نداد و همه را تناول فرمود و آن شخص هدیه
آورنده را بمراد دل روان کرد یکی از اصحاب که مقام گستاخی
داشت

تواضع

داشت گفت یا رسول الله چون بود که حق حاضران ندادی
گفت چون این میوه بچشیدم تلخ بود گفتم اگر با ایشان قسمت
کنم شاید که یکی روی ترش کند و عیش شیرین بر آن فقیر تلخ
شود تا تلخکامی خود را خوش کردم و شرمساری او روا نداشتم
خلق مهتر عالم صلعم چنین بوده که تلخ خود خورده و شیرین
بدیگران داده بدین صفت سروران و سرهنگان را تعلیم میدهد
که نوش نعمت و شیرینی مراد و صلا صفا در زیر زیردستان
و رعایا دهند و لقمهٔ ناگوار محنت و مشقت در کام رعیت
نهند سوم تواضع و حضرت خواجهٔ عالم صلعم میفرماید که هر که
تواضع کند و فروتنی نماید خدای تعالی او را برداردو درجهٔ او را بلند
گرداند و هر که سرکشی کند خدای تعالی او را بیندازد و مرتبهٔ او را
گرداند ای عزیز تواضع بردارندهٔ درجات و بازدارندهٔ بلیات

و بزرگان بگویی از اخلاق انبیا و اولیاست و از همه کس زیباست و از بزرگان
نیکوتر **بیت** تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع
کند خوی اوست و تکبر صفت اشرار و نعت فجار است
و عاقبتش وخیم و نتیجه اش عذاب الیم و محقق این معنی و مصدق
این دعوی قصه آدم صفی و ابلیس خسیس است که تواضع
آدم خاکی را باوج اصطفا رسانید و تکبر ابلیس آتشی را
بزمین ادبار فرو برد ابلیس همه خود دید از آن ابا نمود و از آن
گذشت زیرا که ابا هر چند مغلوب کند همان ابا
باشد پس متواضع آنست که خود را فروتر نماید که چون فروتر
رود برآید **بیت** چو خوشه سرکش گر باد دانی چو دانه
گر بیفتی بر سر آیی ذات وزرا آنست که معاونت
سلطان نمایند یعنی او را یاری دهند بر نمودن راه راست

و چون خدای تعالی یکی از ارباب فرمان یعنی خواسته
پادشاه را وزیری بدهد که اگر تقصیری برود وی او را
هوش کند یا یادش دهد و اگر از آن یاد کند بر آن
معاونتش نماید ای عزیز وزارت را چون قلم کی
تراز و باشد یعنی وزیر باید که راست قلم و راست
قدم و راست گفتار باشد و راستی میان رعیت و
پادشاه نگهدارد و بواسطه احکام دیوی بفعل خود
را فراموش نکند و پیوسته کرام الکاتبین را ناظر و مشرف
خود داند که چنانچه او بر دفتر و قطیر اموال و اجناس رعایا
صاحب وقوف است و مجمع را بر دفتر ثبت نموده همچنین
کرام الکاتبین نیز آنچه بروی میگذرد از نفع و ضرر و آنچه
از وظاهر میگردد از خیر و شر همه را بر روز نامه اعمال او

بنویسند تا روز یوم الفصل که جامع حسنات و دفتر
معاملات هر یک بگشایند و از آن تاریخ که قلم تکالیف باز
بروی جاری شده حساب عمرش باز طلبند پس هر روز که
این ملاحظه بکند بر آیینه داند که چون قلم راست روی
باید کرد تا ورد نامه مانند کاغذ سفید روی باشد و دابت
سایر ارکان دولت اعانت ضعیفان و ستم رسیدگان
است حضرت شاه اولیا علیه التحیة والاکرام میفرماید که
از جملهٔ کفارهای گناهان بزرگ است بغور غربا و ستم رسیدگان
رسیدن و چهرهٔ مقصود فقرا و عجزه را در نقاب توقف
و حجاب تعویق مستور و مختفی داشتن و نام نیک و ذکر
جمیل و آثار پسندیده و اخبار خوب یادگار گذاشتن که
حیوة ثانیه عبارت از نام نیکوست **بیت**

سعدیا

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز   مرده آنست که نامش به نکویی نبرند

فصل سیوم در آداب اهل علم که صاحب منصب باشند

قال الله تعالی وان احکم بینهم بما انزل الله ولا تتبع اهواءهم
حضرت رسول صلعم میفرماید هر که طلب علم کند و علم آموزد
تا بدان با علما معارضه کند و اظهار فضل و دانش خود نماید
یا با سفها در مقام مجادله و ستیز آید یا غرض او آن باشد
که مردم بسوی خود گرداند یعنی مقصودش تقدم بر مردم
باشد بخانهٔ وی خدای تعالی او را با آتش دوزخ در آرد
بواسطهٔ آنکه علم را وسیلهٔ جاه و مال ساخته است
لاجرم علم او که دستاویز بهشت بایستی که باشد به نسبت
بد او دستاویز دوزخ گردد **بیت** علم دستاویز فردوس
دوزخ گردد کای غفلتی بود   ای دریغا زعود هم بویی نصیب

علم

[illegible]

پس باید که علما علم از برای عمل خوانند نه از برای جدل و
دانش از برای خدا آموزند نه از برای ریا و باید که غرض از آن
غرض دنیا نباشد که آن نیز موجب بعد است از درجات
وصال و وصول ببرکات کمال و حضرت خواجه صلعم میفرمایند هر
که بیاموزد علمی از آن جمله بایستی که رضای خدا طلبند
علم فقه و تفسیر و حدیث و اگر بیاموزد آن را مگر برای
آنکه از متاع دنیا چیزی بوی رسد بوی بهشت نشنود
روز قیامت و مثل آنکسانی که علم آموزند و بدان
عمل نکنند مثال چهارپائی باشد که بر وی کتابی چند بار
کنند و چهارپای را هیچ فضیلتی از آن حاصل نشود
و شیخ شیرازی درین باب فرموده اند **بیت**

علم چندانکه بیشتر خوانی   چون عمل در تو نیست نادانی

نه محقق بود نه دانشمند   چارپائی برو کتابی چند
آن تهی مغز را چه علم و خبر   که برو هیزم است یا دفتر

علم را دیگر مهم قضا اشتغال نمودن خطری عظیم دارد و حضرت
خواجه کائنات علیه افضل الصلوة میفرمایند که
هرکه را مانند در میان مردمان قاضی پس ذبح
کردانند او را بغیر کارد و این غایت تهدید است
چه ذبح بسکین موجب خلاصی مذبوح است بسهولت
از طول الم مفارقت روح از بدن و ذبح بغیر
کارد باشد مانند خنق مثلا التعذیب تمام دارد و
شدتی بالا کلام مرمذبوح را و این ضرب المثل است
در غایت محنت و کثرت عذاب ای عزیز قضا
منصب عالی و درجه رفیع است اما در وی چند شرط عظیم

[illegible]

باید دانست اول آنکه این منصب بخود طلب نکند
که چون بخود طلب کند خدای تعالی او را فروگذارد
وحضرت رسول صلعم میفرماید که هر که طلب کند بخود
قضا و بجد سوال نماید خدای تعالی او را با نفس خود گذارد
و اگر او را باکراه بران دارند خدای تعالی فرشته بدو فرستند
تا مدد کاری او نماید و او را براستی و بحکم کاری دارد
و شرطی دیگر آنست که جاهل نباشد بلکه با مور الدین
دانا باشد و برخلاف دانش خود حکم ننماید و جور نکند
وحضرت خواجه صلعم میفرماید که قاضیان بر سه قسم اند
یکی اهل بهشت و دو لاتی دوزخ اما آنکه در بهشت باشد
مردیست که حق را بشناسد و بحق حکم کند و هر که حکم بغیر حق
کند از روی جهل او در دوزخ است و شرطی دیگر آنست که

رشوه نگیرد که رشوه بدترین آفات است **بیت**
قاضی که برشوه بخورد پنج خیار ثابت کند از بهر تو ده خربزه زار

فصل چهارم در آداب اغنیا و ارباب ثروت قال
الله تعالی وانفقوا مما رزقناکم وقال النبی
صلعم من انفتح له باب خیر فانتهزه متی یغلق
علیه یعنی هر که بروی گشاده شود در خیر ما از عالم غیب
ثروتی و نعمتی بوی دهند باید که آنرا غنیمت شمارد
که معلوم نیست که کی بروی دربندند آن در را و روزی
باشد که دربندهای عزیز چون پادشاه عالم از خزانه کرم
نعمتی بتو فرستد شکر گذاری آنرا لازم دانید که مزید
نعمت بشکر حاصل میشود و دوام نعمت بشکر میسر
گردد پس قید نعمت عاجله باشد و صید آجله

و همین معنی دارد آنکه گویند شکر قید موجود است
و صید مفقود و وضع اساس شریعت که بنای ایمان
بر ستون صبر و شکر نهاده اند که الایمان نصفان
نصف شکر و نصف صبر و هر بنده که بوظایف حمد ربانی
و مراسم شکرگذاری قیام نماید و در سرا و ضرا و نعمت
و بلا طریق حمد فرو نگذارد فردای قیامت اول کسی را
که بمهمانخانهٔ جنات عدن خوانند او باشد
و حضرت خواجه صلعم میفرماید که اول کسانی را که بهشت
خوانند آنجماعت باشند که خدای را در راحت و شدت
و دولت و نکبت حمد گفته باشند و در همه حال رعایت
شکرگذاری بجای آورده بقدر استطاعت آورده اند
که در بنی اسرائیل درویش صالحی بود روزی فرشته نزد وی

آمده

آمده گفت حق تعالی ترا نعمتی میدهد و ترا مخیر گردانید
که در جوانی میخواهی یا در پیری درویش گفت با عیال
خود مشورت کنم و جواب بعد از مشورت بران قرار گرفت
روی که در جوانی اختیار کردند حق تعالی در نعمت بر ایشان بگشود
ایشان نیز در خیرات بگشادند مساجد بنا نهادند و
پلها و رباطها را عمارت بنا کردند و درویشان و یتیمان
را نوازش نمودند و چون ایام شباب بگذشت فرشته
باز آمد که ایام جوانی بسر شد پیری و درویشی را آماده
باشید و غمناک بخانه آمد زن حال پرسید باز گفت
زن گفت فرشته را بگوی که حق تعالی بدین معامله معروفست
او میداند که ما در نعمت شکر کردیم و زندگانی ما نه چنان
بود که مستحق زوال نعمت باشیم فرشته گفت راست میگوئی

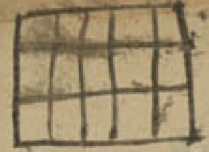
حق تعالی این نعمت بر شما باقی کرد تا زنده باشید کر شما
شاکر بوید **بیت** کر شکر کنی نعم زیادة کردد وان شکر تو
منشور سعادت کردد **نکته** دیگران آداب اغنیا بعد
از ادای وظایف شکر دست سخا کشادن و در امساک
در بستن و خود را بدین صفت ممدوح خلایق و مقبول
سلطا کردن و مقرب حضرت حق شدن و مرد سخی نزدیک
است برحمت خدای و بهشت و داخل و بخیل دور است از
رحمت خدای و کلش بهشت و نزدیک بدوزخ و
دوزخ جای بخیلان چنانکه بهشت جای جوان
مردانست همچنانکه بدن را طعامست و غذای روح
الطعام سخن حضرت شاه اولیاست علیه السلام
والقائف شاکر قوة الاجساد الطعام و قوة الارواح

غذای بدن [illegible]

الاطعام

بلی

الاطعام جوانمردی به سود است زیانی اگر هست
با بخیل مردود است **بیت** مایده تو فتوی کرم کردن
کنج یقین ترک درم کردنست زاده مردن زنان
دادنست **نکته** زندگی عشق زجان دادنست
ای درویش سخاوت عام نان دادنست و سخاوت
خاص کذشتن از سر جان آن کار هر کسی نیست و فرد
هر خسی نه **بیت** هست جوانمرد درم صد هزار
کار کر با جان فتد آنجاست کار ای عزیز سخا را
چند شرطاست اول آنکه انا فی الحی کر با اسراف انجامد
بر هیز واجب دانند زیرا که اسراف نتیجه وسوسه شیطانست
کر ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و دیکر
از چیزی کر با مسا کر شد خدا لازم شمارند که علامت



تعبیرا یافت **نکته** از آداب توانگران وام دادن
بدرماندکان قال الله تعالی من ذا الذی یقرض
الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة
وحضرت خاتم صلعم میفرماید که شب معراج بر در بهشت
نوشته دیدم که هر شیئی که قدری از مال فانی بر سم قرض
به برادر مؤمن دهد و حاجت آن مرد روا کند خدای
تعالی یکی را عوض هشتده بدهد و اگر چنانچه صدقه بدهد
یکی را ده عوض یابد ای عزیز ثواب قرض دادن بیشتر
از صدقه است با وجود آنکه وجه قرض باز میستانند بواسطه
آنکه صدقه گاه باشد که در غیر موقع واقع شود و بنا مستحق
رسد چه بسیار کسان خود را در صورت فقرا وانمایند
و بحیله دستان از خلق چیزی ربایند و احتیاج بآن
ندارند

ان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة

هر دینار تا آنکه قرض میخواهد تا احتیاج کلی بآن ندارد مرتکب
آن نمیشود پس دستگیری او کردن موجب زیادتی
ثواب میگردد وحضرت رسول صلعم میفرماید که هر کسی را
بر شخصی وامی دارد و آنکس درویش باشد او را مهلت
دهد تا آن وام را از او بردارد خدای تعالی او را از
سختیهای روز قیامت نجات بخشد و در آثار آمده
است که دو بنده بحضرت حق حاضر شوند در روز قیامت
دیگری را بر دیگری وامی باشد او مطالبه نماید گوید هیچ
ندارم حق تعالی گوید با او باش تا حق تو بدهد چون
هر دو ساعتی آنجا باشند که ماجرای قیامت در ایشان
اثر کند ایزد تعالی بفرماید تا لجام از بهشت برآرند
نسیم نعیم بدیشان رسد صاحب حق گوید الهی این بهشت

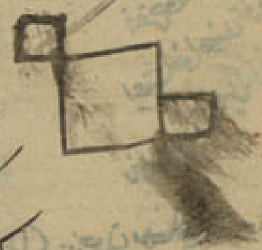
باین کرامت کرامت خطاب آید که آنکه حق خود را
از غیر در گذارد و آنرا مطالبه نماید آن شخص گوید الهی من
حق خود را بحل کردم و از و نمیخواهم حق تعالی گوید تو
او را رها کردی من اولیترم که بنده را رها کنم من نیز
از تو و او حساب نمیخواهم دست یکدیگر بگیرید و ببهشت
روید ای عزیز ملاحظه این قرض که موجب ثواب
قرض حسنه است . معامله ربا و حضرت خواجه صلعم
میفرماید که شب معراج که و حی در آسمان دیدم شکمهای
ایشان همچو خانها و دران مارها بود که از بیرون شکم
دیده میشد گفتم یا جبرئیل ع این چه کسانند گفت خورندگان
ربا و ربا از گناهان کبایر است و نیز کننده او سبب
خشم حق تعالی است و دیناری از ان بدتر از هفتاد بار
زنا است

زنا است دیگر اهل غنا را ضیافت کردن صالحان
است و مهمان داری سنت پیغمبران حضرت خواجه صلعم
میفرماید که هر مؤمنی را مهمانی کند چنان باشد که
آدم را کرا ابو البشر است مهمانی کرده و این حدیث
تا بده تن واقع است و در آخر گوید هر که ده تن را
مهمانی کند خدای تعالی بدهد او را مزد هر که نماز
گذارده باشد و روزه داشته باشد و حج و عمره
بجای آورده ای عزیز مهمانی بخانه بردن و او را
گرامی داشتن بسیار فضیلت دارد که مهمان هدیه
خداست و برکت او گناهان از خانه میزبان
کم میگرداند آورده اند که یکی از صحابه مهمان بخانه
نبردی حضرت خواجه صلعم با وی عتاب کرد که چرا

[illegible] نمودن فقرا مر اغنیا را تا حصه [illegible]
با [illegible] فقرا اغنیا را [illegible]
زیرا که اغنیا [illegible] فقرا [illegible]
فقر [illegible] کنند [illegible]
[illegible] اغنیا [illegible]
[illegible]

ولیکن زحمت مهمانی [illegible] اطفال [illegible]
بلکه [illegible]
از آدم تا خاتم همه انبیا و همه اولیا [illegible]
و [illegible]

مهمان بخانه ببری گفت یا رسول الله زنی دارم
ستیزه کار و اگر وقتی مهمان بخانه برم متقی با من
خصومت کند حضرت رسول صلعم فرمود که برو و
طعامی بساز که من امشب بخانهٔ تو می‌آیم مرد بیامد
زن را اعلام کرد بخروشید که لایق مهمانی رسول در خانه
چیزی نیست این را باوقتی دیگر انداز مرد گفت نتوانم
که حضرت رسول صلعم فرموده است زن سوگند خورد
که من هیچ طعام نسازم مرد بدست خود طبخ کرد
چون شب درآمد رسول صلعم بیامد و از طعام ایشان
تناول کرد و بیرون فرمود زن گفت ای شوهر
مگر با رسول از من شکایت کردی گفت نه گفت
پس چرا رسول طعام ما نخورد مرد گفت خورد زن
گفت



گفت ای عجب من دیدم او گردهای نان را از آستین
بیرون می‌آورد و بر سفرهٔ ما مینهاد و از آن میخورد و چون
بیرون رفت دیدم مادران و گردهای نان از دامن وی در آویخته
مرد گفت من از اینها چیزی ندیدم هر دو باتفاق بحضرت
رسول آمدند و حال عرضه داشتند خواجه صلعم فرمود که راست میگوید آن
آن گردهای نان رزق من بود که بر سفرهٔ شما خوردم و آن مادران
و گردهای نان که از آن شما بود که من بنهم **قطعه** هر کرا هست بعالم روزی
خود میخورد گر ز خوان تست نان تو و در خوان خویشتن
پس ز راحت یابد آن مهمان که او میخورد بر خوان احسان تو
ان خویشتن **تمت** از آداب توانگران شفقت بر ممالیک
است حضرت خواجه صلعم فرمود بترسید از خدای تعالی در حق زیردستان و زیر کرم
خود آورده اند که آخر وصیتی که خواجه فرمود حافظوا على الصلوة

درشفاعت بند

وَمَا مَلَكَتْ اَيْمَانُكُم یعنی محافظت کنید بر غلام و با بندگان
شفقت ورزید ای عزیز شکرانهٔ آنکه مثل تو آدمی در حوزهٔ تصرف
تست و در قید تملک تو با او مکر مکن و از آنچه خود خوری او را
نیز بخورانی و از آنچه خود پوشی او را نیز بپوشانی و بر ایشان تکلیف ما لا
یطاق مکن و از جفای او در گذر و مروت اقتضای آن میکند که جفای
خدمتکار از تحمل کنند و از ایشان عفو فرمایند آورده اند که کنیزی از
سبط شهدا امام حسین ابن علی علیهما السلام کاسهٔ آتش بر دست داشت
و از برای شاه زاده می آورد چون بنزدیک رسید دهشت بر او غالب
شده پایش بر حاشیهٔ بساط آمد و کاسهٔ آتش از دستش بیفتاد و
بر فرق مبارک حضرت امام آمده بشکست و آتش گرم بر روی وی فرو
دوید کنیزک بترسید حضرت امام ع در وی نگریست کنیزک گفت
وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ امام فرمود خشم فرو خوردم کنیزک گفت وَالْعَافِينَ

عن

عَنِ النَّاسِ فرمود عفوت کردم کنیزک گفت وَاللّٰهُ يُحِبُّ
الْمُحْسِنِينَ آزادت کردم و مؤنت ترا بر خود لازم دانستم
ای عزیز اگر بندهٔ موافقت تو میکند و معاش و سلوک او بر عهد وفای
او را نگاه دار و الا مرکان و بفروش و حضرت رسول ع میفرماید
که هر که آزاد کرد اند بندهٔ مسلمان را آزاد کرد اند حق سبحانه و تعالی
بهر عضوی از معتق عضوی از معتق را از آتش دوزخ یعنی
بندهٔ آزاد کرده فدای خواجهٔ آزاد کننده باشد و فدیهٔ او شود از
جهنم

فصل پنجم

در آداب بیشه وران خواجهٔ عالم ع میفرماید
هر که قلبی کند و خیانت با ما از ما نیست و در این حدیث زجر
و وعید عام است مر بیشه وران را و ایشان سه طایفه اند
یکی آنکه کار ها چنانچه باید و شاید نکنند در بیع و شری
مکر و دروغ و فریب بکار برند اهل دروغ و خیانت کم نبود

بجزای کتب ابوده

حمد الدعا الی تحویل

ورزد بسم الله الرحمن الرحیم

در محل تحویل سال بیصد و شصت
دویست باید خواند دعا اینست
یا مقلب القلوب والابصار
یا مدبر اللیل والنهار
یا محول الحول والاحوال
حول حالنا الی احسن الحال
سنه ۲۲۴

بر خریده و زیاده گرفتن از فروخته قال الله تعالی وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ
الَّذِینَ إِذَا اکْتَالُوا عَلَی النَّاسِ یَسْتَوْفُونَ وَإِذَا کَالُوهُمْ
أَوْ وَزَنُوهُمْ یُخْسِرُونَ و خواجه ع میفرماید که چون وزن کنید
چیزی را پس برجحان دهید آنرا یعنی زیاده فروشید که این میزان
عقوبت است ای عزیز کم فروشی صفتی مذموم است و عذاب
بسیار بران مرتبست همچنانکه آیة ویل بران گواهی میدهد
و ویل چاهیست در دوزخ که قعر آن نداند الا خدای تعالی
و آن جای چند طایفه است یکی کم فروشان و چنانکه کم فروشی موجب
سخط الهی میگردد سوگند بسیار خوردن در بیع و شری سبب
غضب رب میشود و حضرت خواجه ع فرموده به پرهیزید
از سوگند بسیار خوردن در بیع و شری اگر متاع را رواج دهد
اما برکت از مال ببرد و احتکار نیز بسیار ناپسندیده است و

محتکر

محتکر در لعنت خدای باشد و حضرت خواجه ع میفرماید
هر کسی که چیزی خوردنی از موضعی بموضعی برد و بفروشد
خدای تعالی اورا روزی بسازد دهد و اگر چیزی بخرد
و نگاه دارد تا گران شود و بفروشد ملعون و مؤید این قول
این حدیث دیگر هست که خواجه علیه السلام فرموده محتکر بدبخت
میخواهد که روزی بر خلق خدا تنگ گرداند و از آن بیخبر که
خزانه کرم إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ هرگز کم
نشود و از آن هفت تن که چون ایشان را که در قبر نهند
روی ایشان از قبله بگردانند یکی محتکر است

اصل سابع

در آنچه تعلق بافئده و السنه و اطعمه و اشربه دارد و مشتمل است
در هر فصلی مبین خواهد

فصل اول

در شرف بعضی ازمنه
حضرت رسالت ع میفرماید که پیش آید من نفحات رحمت خدا را

پس پیدا شد که رحمت مرخدایرا در ایام روزگار شما نفحات
رحمت که میرساند بهر بنده که میخواهد ودرین حدیث تحریضی
بلانهایت بر غنیمت شمردن اوقات وضایع ناکردن و
دمبدم متعرض نفحات رحمت شدن وساعت بساعت
منتظر نظرات غایت بودن **نکته** از جمله شهور اشهر حرم رجب و
وشعبان ورمضان را حرمت تمام است از حضرت رسول ع
پرسیدند که شهور اربعه حرم کدامند حضرت فرمود سه ماه درهم
بافته ومراد آنست که متوالی ومتصلند بیکدیگر و آن
ذی القعده وذی الحجه ومحرم است که حرمت آنها لازم است
و واحد فرد ویکی از آنها یگانه است و آن ماه رجب
ای عزیز رجب چند نام دارد یکی آنکه رجب الخیرات یعنی نوباوه نیکویها
ومراد آنست که در اول این ماه مردم تهیهٔ عبادات وطاعات
میکنند

آنست

نکته
حکمای بزرگان گفته اند رجب وقت کشت کردنست
وشعبان محل آب دادن ورمضان هنگام درویدن
وعید رمضان محصول برداشتن ودیگری گفته اند رجب
حرم مکه را ماند وشعبان ماه حضرت مصطفی ص ورمضان
ماه امت است ودر روایتی در فضل وکرامت حضرت خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات میفرماید که چون
ماه رمضان درآید واین همای آشیان عالم قدس را درسایه
بال اقبال خود از تاب آفتاب غضب ربانی حمایت نماید
درهای بهشت بگشایند ودرهای دوزخ دربندند ومرده
شیاطین را که جنود ملاعین اند مقید سلاسل ذل واغلال نکال
گردانند تا روزه داران امت خیر البریه فاسد نسازند ودر حدیث
دیگر آمده که خدای تعالی در ماه رمضان هر شب بوقت افطار شش صد

بتر از بندهٔ عاصی اگر استحقاق جحیم داشته باشد آزاد کرداند
بشارة رمضان همین بس که من صام رمضان ایمانا و
احتسابا غفر له رمضان خوانیست در مهمانخانهٔ غنا
گسترده و روزه داران که مهمانان عزیزاند صلای کرم در داده
ای عزیز از جمله ایام سال و ماه پنج روز را در قلم اختصاص کشیده اند
و از دنیا و ایام برگزیده اند جمعه و عیدین و عاشورا و روز عرفه
اما جمعه سید ایام است و مخصوص بنبیٔ ما سید انام است
خدای تعالی هر پیغمبری را روزی داده است شنبه بموسی و یکشنبه
بعیسی و دوشنبه بداود و سه شنبه بسلیمان و چهارشنبه بعزیر و پنجشنبه
بابراهیم و جمعه بمحمد پس چنانکه پیغمبر ما سید انام است روزی که
بدو منسوبست بهتر ایام است ای عزیز بدان که روز آدینه آفریند
و هم روز آدینه بود که به بهشت بردند و هم روز آدینه بود که بدنیا

فرستادند

عیدین عاشورا جمعه عرفه

موسی شنبه — عیسی یکشنبه — داود ۲ شنبه — سلیمان ۳ شنبه — عزیر ۴ شنبه — ابراهیم ۵ شنبه — محمد ﷺ جمعه

آدینه جامع بود و معاد است
لذا سمیت الجمعه

فرستادند و روز آدینه باشد که قیامت قایم شود پس چون ابتدا
آدم و آدمیان روز آدینه بود و به بهشت رفتن ایشان روز
آدینه خواهد بود از اینجا معلوم میشود که آدینه جامع مبدء
و معاد است و جمعه از جهت این جامعیت گویند
پس درین روز شرایط تعظیم وی مرعی باید داشت و از جمله
آن شرایط قال النبی عم من اغتسل یوم الجمعة غفر له نقلست
از امیر المؤمنین علی که هر گاه خواستی که کسی را ملامتی
کند و توبیخ فرماید گفتی تو عاصی تری از آنکه غسل جمعه ترک کند
بیت اگر آب ریاضت بر آوری غسلی هم کدورت دل را
دل را صفا توانی کرد اما در باب عیدین حدیثی وارد است
روایت انس که روزی که حضرت رسالت عم هجرت نمود از مکه
بمدینه آنجا عادت در سالی دو روز داشتند که در آن دو روز

غسل جمعه و تارکش

بازی کردندی و بلهو و لعب و عیش و طرب مشغول شدندی
حضرت رسول ع گفت این چه روزیست که اختیار کرده اید
گفتند ما تا بودن جاهلیت و بدستور قدیم که درین روز
بلهو و لعب مشغول بوده اندی باشیم و بعیش و طرب
میکنیم حضرت خواجه ع فرمود دیگر چنین مکنید که خدای تعالی
مبدل کرد شما را این دو روز را بدو روز دیگر بهتر ازین یکی عید
فطر و یکی عید اضحی باید که این دو روز را بفرح و طاعت
گذرانید و بسرور و عبادت بسر برید و در عید اضحی منشور
فتوح بدست آید و در عید فطر برات ثواب روزه از دیوان
کرم بستانید ای عزیز روز عید فطر را یوم العطا خوانند و
یوم الجوائز گویند چون روزه داران ماه رمضان بنماز و خراج
خود رسند و منشور قبول از حضرت غفور یابند حضرت

خواجه

خواجه ع میفرماید که روز عید فطر باشد و مردمان بصحرا بیرون
آیند و بمصلی حاضر شوند حق تعالی بنظر رحمت بدیشان
بنگرد و گوید ای بندگان من بفرمان من روزه داشته اید
و بامر من افطار کرده اید و برای من نماز گزارده اید و بنماز
عید حاضر شده اید برخیزید و باز گردید که آمرزیده شد
گناهان شما آنچه گذشته است پس مومنان باز گردند گناهان
مغفور و طاعت مقبول و درین روز زکوة فطر باید داد که
قبول روزه بر ادای این صدقه است حضرت خواجه ع میفرماید که
بدرستی که روزه رمضان آویخته است میان زمین
جود صدقه — و آسمان تا وقت ادای این صدقه فطر بدهند حق
تعالی آن روزه را در قندیل از قندیلهای عرش بنهند تا روز
قیامت ظاهر شود و صاحبش را شفا کند و ثواب این

زکوة فطر چندانست که بحساب درنی آید ای عزیز عید
اضحی را چندین فضیلت است اول آنکه حق سبحانه و تعالی قسم
بوی یاد میکند که والفجر ولیال عشر و بعضی مفسران این فجر را
بروز عید تفسیر کرده اند دوم آنکه ایام معلومات
بوی تمام میشود و از وی آغاز میگردد پس وی هم از ایام
معلومات باشد و هم از ایام معدودات سیوم
آنکه خدای تعالی دین روز با موسی علی نبینا و علیه السلام
سخن گفت و وی بی واسطه سخن حق شنید و درین روز
قربانی باید کرد بعد از ادای نماز که فصل لربک وانحر
و قربان از جمله واجبات اسلام است و ثواب بسیار روی
مرتبست حضرت خواجه عم میفرماید که بزرگ کنید قربانیهای
خود را که آن قربانیها سبب گذشتن شماست بر صراط آسانی

و هر که

و هر که تواند قربان کند که قربان گناهان را محو کند و بلاها
را دفع سازد ای عزیز قربانی عوام شتری باشد یا گاوی
یا گوسفندی اما قربانی خواص آن باشد که خود را قربان
سازد عبدالله مبارک گوید بر منا ایستاده بودم جوانی را
دیدم پلاسی پوشیده و با رخساره زرد و دل پر درد هر دم
نفسی سرد میکشید و لبی می جنبانید و را خالی از خلق یافتم
وا پیش رفتم و گفتم ای جوان هر یکی بقربانی مشغول اند تو در چه
کاری جواب من باز نداد و بر سر سنگی رفت و بایستاد پس
انگشت بر حلق بمالید و بیفتاد من بدویدم تا ببینم
او بجانان رسیده بود زهی عید آن جانی که چنین قربان
شود مصراع مرا عید آن زمان باشد که قربان سرت گردم
اما روز عرفه را خدای تعالی در قرآن سه جا یاد کرده است

یکی آنجا که میگوید وشاهدٍ ومشهودٍ شاهد عرفه است
ومشهود روز نحر دیگر الیوم اکملت لکم دینکم واتممت
علیکم نعمتی ودرین آیه اوردو نام ثابت میشود روز
اکمال دین واتمام نعمت هرکه حرمت این روز بداند
دینش کامل باشد وتمامی نعمت اسلام بوی رسد وحرمت
این روز بروزه است وروزهٔ روز عرفه کفارهٔ گناه دو
سال است یکی سال گذشته ویکی سال آینده چه روزی به برکت
که روزهٔ او گناه کرده را ناکرده وطاعت ناکرده را کرده میسازد
علما را اختلافست که روز آدینه بزرگتر است یا روز عرفه
بعضی گویند آدینه بحکم این حدیث که خیر یوم طلعت
وجمعی گویند عرفه زیراکه در هر هفته یکبار روز آدینه بیاید
ودر سالی یکبار روز عرفه یافته میشود ودر هیچ روز چند

حاجت

حاجت بندگان روا کرده اند که در روز عرفه چنانچه
روایت کنند جابر انصاری رحمة الله علیه که حضرت رسول علیه السلام
فرموده که هیچ کس نماند که در روز عرفه الا که حاجت رسید بود
مگر کسی که تنگ داده وتمرد از گفتار لا اله الا الله محمد رسول الله
[illegible] بوده قال النبی علیه السلام من صام یوم عاشورا کتب الله
له ثواب الف شهید ای عزیز روز عاشورا بود که کشتی نوح علیه السلام
بر کوه جودی قرار گرفته هم درین روز بود که کشتی اهل
در کربلا بیت بطوفان بلا غرق گشت واقعات درد مصیبت
عترت برجان ثرمان این است مانند درین روز ماتم
تعزیت آل محمد بجای باید آورد واز گریه وزاری و
تصدق ودعا غافل نباید بود وزیارت قبر حضرت
امام حسین علی علیهما السلام باید کرد نکته

در فضیلت شبها بدانکه بدانکه بعضی شبها با فضیلت
شرف اختصاص یافته اند از انجمله لیالی متبرکست که یکی
ازان شب قدرست و دیگر شب براتست و شب براة
را خدای تعالی در قرآن مبارک خوانده است که انا انزلناه
فی لیلة مبارکة انا کنا منذرین و حضرت پیغمبر
میفرماید که شب نیمه شعبان را هر که زنده بدارد هرگز
دل او بجهل و غفلت نمیرد و دران شب گناهان
از نامه او محو کنند خوشا حال بندگانی که درین شب
از حضرت رب براة رحمتی حاصل کنند ای عزیز این شب را
شب براة از برای آن گویند که درین شب بندگان را از آتش
دوزخ خلاص میکنند و برات نجات ایشان مینویسند
پس جهد کن که درین شب بیگانه نباشی و با آشنایان دوست
روز آری.

مطلع الفجر وقت سحر

بروز آری و از مهمات دنیا و علایق عالم فنا بگذری و
خود را بحضرت او بسپاری تا نامت در جریده آشنایان
نویسند اما شب قدر بهترست از هزار ماه که لیلة
القدر خیر من الف شهر و خواجه میفرماید که جهد کنید
و بجوئید شب قدر را در شبهای طاق در دهه آخر از ماه
رمضان و دریافتن آن غنیمت دانید که برکت نزول قرآن
درین شبست که سلام هی حتی مطلع الفجر و چون شب قدر را
دریابید از خدای تعالی عفو و عافیت طلبید نکته
دیگر از ساعات متبرکه یکی وقت سحرست که در آن ساعت
دعای بندگان بعز اجابت میرسد و خدای تعالی سحرخیزان
را دوست میدارد و در کلام خود میستاید که والمستغفرین
بالاسحار ای عزیز صبح صادق همنفس عاشقان است و فریاد

رس بهارانست محراب رنگین عابدانست شراب تسکین
عارفانست وقت نالهٔ عاصیانست زمان افغان
تائبانست ای عزیز نه وقتی که باز سپید بال صبح پرواز کند
و بر لب جویبار عنبر شمامهٔ کافور سحر بدمد نفسی بصدق
برآور از سر اخلاص بزار و اگر دمی داری قدمی بردار و اگر قدمی
داری اشکی بیار **بیت** چشم صاحب دولتان بیدار باشد صبحدم
عاشقان را ملهای زار باشد صبحدم **نکته** بدانکه
حضرت عزت هر ساعتی از شب وظیفهٔ طاعت جماعتی
ساخته ساعت اول شب وقت عبادت پریانست که
صف بار کشند و بخدمت بایستند دوم وقت ذکر جانورانست
سوم مخلوقات زمین چهارم وقت نماز صابرانست
پنجم وقت نماز فرشتگانست ششم وقت تسبیح رعد و

برق

برق هفتم آرام خلق و تفکر سالکان هشتم وقت
آرایش بهشت و تسبیح اهل آنست نهم وقت یاد کرام
الکاتبین است دهم آن ساعتست که در آسمان بگشایند
و مقربان بصدای تسبیح غلغله در گنبد افکنند و درین
ساعت هر حاجتی که خواهند روا گردد یازدهم وقت انتشار
برکات بر زمین که بدان بدایع حکمت و ودایع رحمت در
جواهر زمین تعبیه کنند دوازدهم آن ساعتست که نسیم سحر از
مطلع عاشق وار نفس زند که والصبح اذا تنفس و باد سحر
گاهی بدان لطافت از روضهٔ جنت عدن بر دل درد
مندان وزیدن گیرد آن ساعت هنگام نیاز درویشانست
و وقت زاری بیخویشان یکی دیگر از ساعات متبرکه ساعتیست
که مخفیست در شبانروز جمعه که هر که در آن ساعت خدارا

والصبح اذا تنفس

الله



بخواند هرچه طلبد بدو رساند و سبب اخفای آن ساعت
نیز همان نکته است که در باب شب قدر گفته شد یعنی غرض
آنست که تمام ساعات شب و روز جمعه بطاعات گذرانند
تا بدان ساعت برسند و بعضی علما گفته اند که آن ساعت بین
الخطبتین است و میان خطبه و نماز جمعه نیز گفته اند
ای عزیز هر ساعتی که انوار آیینهٔ دلت بانوار اذکار
الهی مجلی باشد و چهرهٔ احوالت بصفای آثار تجلیات لامعات
اسما و صفات محلی آن ساعت متبرک باشد و زمانی مبارک
و فی الحقیقة آن ساعت ساعت عمر تو آن دانست مثنوی
تراء عمر حقیقی آن زمانست · که جانت در حضور دوست باشد
مگر رسید درویشی ز مجنون · که چند ست ای بزرگ سن تو سال
جوابش داد آن شوریده احوال · که سن من هزارست و چهل سال

بس او گفتا

حسن محمد علی

مساجد

بس او گفتا چه میگویی تو غافل · مگر دیوانهٔ ترک شتی جاهل
بس او گفتا بسی مروقت بودست · که لیلی یک
نفس دیوم نمودست · چهل عمرست و آن زیاتست
ولیکن آن نفس را هم یک زمانست
فصل دوم در فضیلت
بعضی امکنه حضرت خواجهٔ پیغمبر ما علیه السلام فرموده که خانه من در زمین
مساجد است و بدرستی که زایران من در آن مساجد عمارت
کنندگان اند بدانکه شرف مکان بجهت مکین باشد
در هر مکانی که یکی از اولیا ساکن بوده باشد یا بنای آن
موضع نهاده باشد یا عمارت آن و معموره آن از برکت
وی شرفی تمام حاصل شده باشد چنانچه در لطایف قشیری وارد است
که طور برکت بقدم کلیم الهی یافت که والطور و کتاب
مسطور بیت در موضع که روزی جانان رسیده باشد

یا در تا

اگر کردنش بدرر بیابد ابن دیار اینجا بده و بمهر به سوی دیگر آرد بار بار زمانی باطالع با ... باکلاغ باشنو باقی با نور بار زلمد و باز الدرست بار زلی

والطور

مکر بلخیر کوفته حائر

باذرهای خاکش دارم مرحباشی وازکمند علی الاجال

مساجد شرفی هست که غیر آن نیست قال الله تعالی وان

المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا بعضی مساجد را بر

بعضی تفضیل هست وآن سه مسجد است که از همه مساجد

فاضلتر است وحضرت خواجه ع درین حدیث ایما می

میفرماید که یک رکعت نماز در مسجد وانجا عام است یعنی در هر

مسجد که گذارند بهتر است از هزار رکعت که در خارج مسجد

گذارند ویک رکعت نماز در مسجد فاضلتر است از هزار رکعت

نماز

که در غیر این مسجد باشد ودر مدینه نیز گذاردن فضیلت

تمام دارد همچنانکه مکه حرم خدا است مدینه حرم رسول

خدا است ص ومدینه همچو کوره زرگر است که خبیث

نفی کند ولطیف زرخالص گرداند ودیگر فرموده

کرمن

ولا بنا کرد بنای کعبه

خانه کعبه را اگر از سنگ ... کل بنا کرد ... از عجایب تا ... معتدل ... مشتمل ...

سقف خانه کعبه بر چار دیوار استوار است وطاق معلق ... بر ... علاقه ... وبر قرار است

... مخزن اسرار ومهبط انوار ... بارگاه ... آن ... کعبه ... اعتبار است کعبه خانه

خالق ومطاف ... خلایق ... کسی ... علایق ... وخلایق ...

کر من استطاع ان یموت بالمدینة فلیمت بها

فانی اشفع لمن یموت بها جایی که دو صفت اشفع

الشافعین انجا باشد هر آینه مصرع مودن انجا به

که بودن زنده در جای دگر ای عزیز ابراهیم خلیل و ظاهر

کعبه بنا کرد وحیاد جلیل ۲ از انجاد است اما کعبه جلیل

از اسرار است آن کعبه مطاف خلایق است این کعبه

محل الطاف خالق است آن کعبه قبله خلقت است این کعبه منظور

نظر حق است آنجا مسجد حرام است اینجا مشهد کرام

است آنجا عرفات است اینجا نجات است آنجا چاه

زمزم است اینجا قدح فیض دمادم است انجا رکن یمانست

اینجا کنز معانیست انجا حجر الاسود است اینجا نظر احد

انجا ستر عالم صورتست اینجا حقیقت قرآنست بدانکه

ستر قرآن کلمهٔ شهادتست و ستر کلمه نام الله است باید که
لا را بباید بریدن یا بان الا را با پایان برد تا بکلمهٔ الله
رسی **فصل سوم** در بیان البسهٔ حضرت خواجه میفرماید
بپوشید جامهای سفید پس بدرستی که آن پاکیزه ترست
بباید که آدمی را از پوششی که بدان دفع حرارت و برودت
کند گزیر نیست و منت نهاد ایزد تعالی بر آدمیان که یا بنی
آدم قد انزلنا علیکم لباسا یواری سوآتکم پس باید که
آدمی لباس بجهت ستر عورت و دفع حرارت و برودت
پوشد نه از روی تکبر و مفاخرت و شهرت و رعونت
و حضرت صلعم فرمود هر که تواند که جامهای فاخر بپوشد
و نپوشد خدای تعالی وی را فردای قیامت حلهٔ کرامت
بپوشاند تا ای عزیز مراد از حلهٔ کرامت چون اهل تصوف

بمرقعی

قناعت کردن و بخرقهٔ خرسند بودن و از جامهای قیمتی
گذشتن و بستر عورة بسند کردن و بلباس بی قیمت مجهتی
ملبس شدن موت اصفرست و چون سالک بدین
گردد و زنده شود باثار تجلی فانی و این حیوة را موتی
در عقب نباشد اینجا نکتهٔ المؤمن حی فی الدارین
و رمز المؤمنون لا یموتون بفهم میرسد ای عزیز لباس پیراهن
است و قبا و مانند آن و لباس معنی ورع است و تقوی
قال الله تعالی و لباس التقوی پس اگر این لباس بپوشی فردای
قیامت در پردهٔ مغفرت باشی و اگر نعوذ بالله ازین
لباس برهنه مانی در عرصهٔ محشر رسوا گردی **فصل چهارم**
در بیان اطعمه قال الله تعالی کلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا
و اشکروا نعمة الله و خواجه میفرماید طعام خورید و شکر کنید

مانند روزه دار صبر کننده است ابتلای اگر چه
صبر موجب رضای حق است شکر نیز موجب رضاست
و چون بنده بعد از طعام توفیق ادای شکر ملک علام یافت
حق تعالی از وی خشنود گردد چنانکه حمد در آخر طعام لازم است
تسمیه نیز در بدایت واجب است و هم در حال سفره باید که
نام خدای تعالی ببرید و طعام بدست راست بخورید و از
نزدیک خود تناول کنید هر که طعام خورد و در اول
آن بسم الله نگوید شیطان در آن طعام خوردن شریک
باشد و در حدیث آمده است که اگر بسم الله در اول طعام
فراموش کند هر گاه که بیاد شود آید بگوید بسم الله اوله و آخره
دست شستن هم پیش از طعام و هم بعد از طعام سنت
است غم و ملال ببرد چون سید عالم ع از طعام خوردن

فارغ

فارغ شدی این کلمات فرمودندی الحمد لله کثیرا مبارکا
فیه و حضرت ع خرما دوست داشتی و با دخار آن
نیز وصیت فرمودی و حلوا و عسل نیز دوست داشتی
فاما این مطعومات از هیچکدام سیر نخوردی ای عزیز طعام
ظاهر را بسیار خوردن دل را بمیراند اما طعام معنوی
را که غذای روح است هر چند خورده شود زیادت کند
آخر چند جسم بی اعتبار را تربیت کنی و از تربیت روح
شریف غافل باشی

فصل پنجم

در بیان اشربه حضرت خواجه ع
در آشامیدن آب سه بار نفس زدی و قبل از شرب تسمیه کردی
و نهی کرده است از آنکه قائم خورند و در آنا نفخ کنند
یا نفس زنند و ادب آنست که آنا از دهان باز گیرند و
نفس راست کنند یکی منع و موجه دیگر آنا از زر و نقره شرب

[illegible]

و نقره بی ثمر نموده که آن هر چه نوشته اند عجب
آورده و موجب فخر و مباهات و این مهلکست
و دیگر آنکه این نوع انابوی تلطف آید و از طریق عارفان
دو دواست ای عزیز شراب دو است شراب ظاهر و اصل آن
آب پاکست و شراب معنی و آن محبت خالق افلاکست
این شراب هر تشنه را موجب سرور و حضورست و آن
شرابیکه طهور ش صفت است عاشق آشفته را سبب ظهور
نور تجلی بود **بیت** شرابی بجز در جام زجاجی کزو قش میکند
صد مرده راجی **اصل ثامن** در ذکر احادیث متفرقه
و در هر نوعی و این اصل منطویست بر پنج فصل **فصل**
اول حضرت خواجه ع میفرماید غنیمت دان پنج چیز را پیش
از پنج چیز و در ین سرای سپنج از ین دو پنج غافل مباش یکی
پنج

اغتنموا الوجدان قبل الفقدان
اغتنموا الشباب قبل الهرم
اغتنموا الصحة قبل المرض

[illegible]

پنج را غنیمت دان پیش از آنکه پنج دیگر با تو دو چار شود
و در شدت مخاطره گرفتار آیی اول غنیمت دان
جوانی را پیش از پیری دیگر توانگری را پیش از درویشی دیگر
فراغت را پیش از مشغولی دیگر زندگی را پیش از مرگ
ظاهر حدیث این بود ثمره از حقایقش نیز باز نموده
خواهد شد **نکته** اول میگوید غنیمت شمر جوانی را پیش
از پیری که وقت جوانی نور فزای مشعل حیات و قوت
شباب زنگ زدای آیینه ذاتست پس مغتنم باید داشت زمان
شباب را و محترم باید داشتن این قوت و نمارا
بر متاع زندگانی ایمن نباید بود که در روز روشن دوات
روی خورشید و دل سفید در موی سیاه نبایست کرد دل
سیاه کرده و موی سفید ای عزیز امروز که قوت و طاقت

داری در حق کذاری حضرت باری تقصیر مکن کر فردا کر ضعف
پیری و عجز شیخوخیت بر تو مستولی کردد نتوانی فریاد بر آوری
کویا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله چون توانستم ندانستم
چه سود چون بدانستم توانستم نبود خطاب با ایشان
باشد اولم نعمرکم ما یتذکر فیه من تذکر و جاءکم
النذیر و کفته اند مراد از نذیر زمان شیب است ای عزیز
مبدء عمر بازیست و نادانی و آخر عمر ضعف است و ناتوانی
و وسط عمر است خلاصه زندکانی آنرا غنیمت دان و کاری کن اکنون
کر میتوانی بیت جوانا رهی طاعت امروز کیر که فردا جوانی نیاید
دوم انکه پیر از اکرامی داری بیت کرامی دار پیران کهن را
که در پیری بدانی این سخن را و آنها را که عمر در اسلام کذرانیده
اند و محاسن سفید کرده حرمت تمام است عند الخالق و
الخلایق

الخلایق ای پیر آفتاب عمر بسر دیوار رسید و از ایام زندکانی
چندانی نمانده است جهد کن تا از سفید مویان نامه سیاه
نباشی مثنوی باش چو کافور به پیرانه سر
پاک ز بیرون و درون سر بسر نافه مشو کرچه بود خون سیاه
موی سفیدت بود و دل سیاه پیر شدی پیشه پیران بگیر
زشت بود لعب جوانان ز پیر اکابر کفته اند معصیت
از همه کس زشت آید و از پیر زشت تر و طاعت از همه کس
زیبا نماید و از جوانان زیباتر نکته دیکر میکویند
غنیمت شمار تن درستی را پیش از بیماری که صحت بهترین
نعمتهاست بیت چرا نالد کسی از تنکدستی که
مال بیقیاس است تندرستی و حضرت خواجه میفرماید
دو نعمت است که مردمان در آن مغبون کشته اند یکی تن درستی

اکر باده دهی [illegible]

تن درستی

دیگر اینکه ای عزیز قدر تندرستی وقتی دانی که به بیماری در مانی
و قدر دل فارغ وقتی شناسی که نا ایمن باشی و نا ایمنی
مرضیست که بر زمان طاری میشود پس پیش از طریان مرض
بر فراغ عالم صغیر یا کبیر صحت زمان و زمان صحت را
غنیمت دان و قوت سلوک بر سبیل نجات و ابتهاج
مناهج خیرات صرف کن که بیماری دو است اول بیماری
ظاهر و اغلب آنست که بعلاج اطبا زایل گردد و چون هر
دردی را دوائی مقرر است و هر رنجی را شفائی معین
دوم بیماری باطن و آن سه نوع است اول نفاق
و آن درد علاج پذیر نباشد الا بایمان خالص دوم غلبه
صفات بهیمی و سبعی و علاج آن متخلق شدن است
با خلاق الهی و دوای آن عرفا دانند که در سیمای سالک از
آثار

آثار و علامت شناسند **حکایت** ذوالنون
مصری رحمة الله علیه میگوید روزی در گذار خلقی را دیدم
بر طبیبی جمع آمده هر کس درد خود باوی میگفتند و او
دوا مینوشت و هر یکی را علاج میفرمود من نیز
فرا رفتم و گفتم ای طبیب هر دردی را دوائی
تعیین مینمائی من نیز دردی دارم درمان من
طبیب نیک در من نگریست گفت بیخ درخت فقر
بگیر و برگ صبر و هلیله تواضع و بلیله خشوع در
هاون توبه فکن و بدست نیاز بسای و بمنخل محا
سبت بیز و در پاتیله طاعت کن و آب خوف
در وی ریز و شکر شکر بر بالاش نه و با آتش عشق بجوش
تا کف حکمت بر سر آرد پس بر کوی تفکر بالای و در جام

رضای تو و بمروحهٔ تسبیح باد کن و در قدح مناجات
آب دیده ممزوج کن و بمعلقهٔ استغفار بجنبان و
بوقت سحر بنوش تا از بیماری شفا یابی ای عزیز مرض
ظاهر که آفت مرد باشد با درد باشد اما مرض باطن آنست
که مرد بی درد باشد اینجا چه درمان کند تا درد زایل
شود انجا معالجه نماید تا درد زایل گردد **بیت**
بی درد مباش تا نمانی بیمار   دردی بطلب از آن که درمان زبی
نکته دیگر غنیمت دان توانگری را پیش از درویشی
ای عزیز اصول نعم چون وقت نقدست تو بدین نعمت قدر
این نعمت بشناس و اگر فضلات مال بیوی چیزی بتو جمع
شود نصیبی بدرویشان ده و بهرهٔ بفقیران برسان که
حضرت خواجهٔ پیغمبر میفرماید هرچه از پیش فرستادی از آنِ تست

و هرچه

و هرچه از پس گذاشتی از وارث تو پس از آن مال خود
بهره نبرداری و برای وارث مگذار که گر شقی است
تلف کند و از تو یاد نیاورد و اگر سعید است تو چه داند
باو رسانید بوی که احتیاج بمال تو نداشته باشد
قطعه میکندم کان دهی بدرویشی   بهتر از
گنجهای مدخرات   آنچه دادی نصیب از آن بردی
نکته کان دگر روز روزیِ دگرانست
دیگر غنیمت شمار فراغت را پیش از مشغولی یعنی امروز
که فراغت طاعت داری طاعت کن که فردا بجا
عمل گرفتاری ای عزیز بدین فراغت غره مشو و از صدمهٔ
اجل ناگاه برحذر باش و در مهر وعدهٔ امید تخم می باش
یقین دان که هر تخم که در زمین نهاد خود کاری فردای

قیامت بر آن برداری **نکته** دیگر و خود غنیمت شمار
زندگی را پیش از مرگ زیرا که این با لبته آن در قفاست
کل نفس ذائقة الموت یعنی هر که قدم در دروازهٔ
حیوة نهاد ناچار از راه فوات بشهرستان بقا باید رفت
بیت قطعه هر گز بباغ دهر گیاه وفا نرست هر گز نشست
چرخ خدنگی خطا نکرد خیاط روزگار ببالای هیچ کس
پیراهنی ندوخت که آنرا قبا نکرد ای عزیز یکی از
مکاید ابلیس آنست که ناشکیبا یا مصطبهٔ شهوت را
میفرماید و بزبان حیله در گوش ایشان میگوید **مصرع**
امروز کنید و فردا توبه همان حکایت در دشکم
نقد است و فی بند نسیه هیچ خردمند کار نبندد و ترك
نکمان و ذهر بیقین خوردن عذر فردا اعمر فردا باید از

اوقات

راه را
اوقات آنچه گذشت باز نیاید و آنچه در غیب است
معلوم نیست که بما رسد یا نرسد پس نه از ماضی اثر
نیست و نه از مستقبل خبری حال را از دست مده
وقت را دریاب و فرصت را از دست مده از تیغ
زن قطعی ایام **بیت** سایه صفت چند توان خفت چند
خیز که خورشید بر آمد بلند **فصل دویم** در احوال روز
قیامت روایت کرد خواجهٔ کاینات صلعم و فرموده که روز
قیامت مردمان را حشر کنند برهنه سر تا بپای گفتند
یا رسول الله مردان و زنان را بدین دستور محشور سازند
فرمود آری همه خلایق برهنه باشند گفتند پس بیکدیگر نگاه
کنند و نظر بهم افکنند گفت کار از آن سخت تر است که کسی
بکسی نظر تواند کرد که در آنروز برادر از برادر و پسر از مادر

قیامت
العزیز قصه بر قصه رفعه قیامت
وقت ندا متعوا احوال واهوال آن روز را
ندانی اخبار تواند گفت دیگر گوئی فواتش فنی
حکمت لا الس عن وصف وحکایت
العقول عن ادراك کنهه ربانها
فیما ان لا الست و تصور ان امر
دره وصف ان خبری میشنوی در بیان
بی مجال از قیامت قصه سخن در بیان
بحر برآنش در ایی قصه فرق بسیار است
روز بر آتش را با اهل و حقیقت با ملاطعیان
آتش را با اهل نکوندن ما و عقد بر
و اندیشه بیشمار اگر کسی تواند و حقیقت
تفاوت بیشمار انش که هنگام الست
تا بر کل اخفه شرح با آنش که هم مادر کوهی
ایستادن و یا دست در کام ما دی کوهی
برون و یا با شری در دل به ایستادن نکن

واقارب وعشایر از یکدیگر گریزان باشند یَوْمَ یَفِرُّ
الْمَرْءُ مِنْ اَخِیهِ وَاُمِّهِ وَاَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ
سیاست حق جمله را بزانو در آرد و صدای لاظُلْمَ الْیَوْمَ
بگوشها رسد هر بارداری بار بنهد و هر مرضعه از شیر
دادن باز ایستد مردمان را بینی چون مستان و کودکان
را از هول چون پیران بیت دمی که صدمهٔ صور از
صواعق صعقات بعرصهگاه قیامت در افکند غوغا
بسان چنگ شود قامت دوتا نالان چو نای جمله
تن در سخن بود گویا نوا زند یکی از این طرف که وا
فغان کند دگری زان طرف که وا اسفا ای عزیزان این
روز با هول و هیبت نامهاست و درین روز آدمیان
را انواع مقامهاست مقام محاسبه و مقام موازنهٔ اعمال
وباز کشت

معاینه مقام

وباز کشت برجع و مآل این روز را چند نام است
اول قیامت و آن عبارتست از قیام مردم دران
روز دوم ساعت و آن اشارتست بآنکه ساعت
بساعت باشد که بیاید سوم طامه یعنی غلبه کننده
چهارم حاقه یعنی سزاوار کننده هر کس را بسزای عمل
رساننده پنجم صاخه یعنی کر کننده و اشارة بهول و هیبت
آن روز است ششم قارعه یعنی کوبنده و عبارتست
از کوفتگی مردم دران روز هفتم واقعه و اشارتست
بوقایع یعنی که دران روز افتد هشتم خافضه یعنی افکننده
و فرو برنده کافران بدرکات نهم رافعه یعنی برارنده
مؤمنان بدرجات دهم آزفه و معنی این همانا خافضه است
یازدهم یوم الحشر یعنی روز گرد آوردن و جمع آوردن

اسامی روز قیامت

قیامت
ساعت
طامه
حاقه
صاخه
قارعه
واقعه
خافضه
رافعه
آزفه
حشر
نشور
بعث
میعاد
رجوع
یوم المآب
یوم یحیی
یوم الفصل وما ادراک ما یوم الفصل
یوم الخروج
یوم الدین
یوم الحساب
یوم الطلاق
یوم التناد
یوم الحسرة
یوم التغابن

لا أقسم بيوم القيمة

يسئل ايان يوم القيمة فاذا برق البصر وخسف
القمر وجمع الشمس والقمر يقول الانسان يومئذ
اين المفر كلا لا وزر الى ربك يومئذ المستقر
ينبؤا الانسان يومئذ بما قدم واخر بل الانسان
على نفسه بصيرة

الوعيد

دوازدهم یوم النشور یعنی روز زنده کردن سیزدهم
یوم البعث یعنی روز برانگیزانیدن چهاردهم
یوم المیعاد یعنی روز بازگشت خلایق پانزدهم یوم المآب
یعنی روز رجوع آدمیان با حق شانزدهم یوم یعنی روز
آخرین روزها هفدهم یوم الفصل یعنی روز فراق میان
اهل بهشت و دوزخ یا روز داوری هژدهم
یوم الخروج یعنی روز بیرون آمدن خلق از قبر نوزدهم
یوم الدین یعنی روز جزا دادن بیستم یوم الحساب
یعنی روز شمار مردم بیست و یکم یوم التلاق یعنی روز بهم رسیدن
بیست و دوم یوم التناد یعنی روز یکدیگر را آواز
دادن بیست و سوم یوم الحسرة یعنی تنگ از جهت
فوت از دیاد نیکی و بد از جهت تقصیر در نیکی بیست و

چهارم

چهارم یوم التغابن یعنی روز بر یکدیگر غبن آوردن و
آن میان اهل بهشت و دوزخ باشد بیست و پنجم یوم الجمع
یعنی روز گرد آمدن مردم بیست و ششم یوم الغاشیه
یعنی روز روز پوشنده و اشارت به پوشیده شدن
چیزها با هول قیامت ای عزیز در آن روز کسی را پروای کسی نباشد
همه حیران مانده باشند و از هول قیامت مدهوش گشته
نکته اگرچه خدای تعالی عالم است تا نپرسد از
بندگان احوال ایشان فاما محاسبه و مسائله و شهادة
جوارح بجهة آنست که تا فرق ظاهر شود بر عالمیان میان
اهل بهشت و دوزخ و الجاء حاصل است بر محاسبه و از
قرآن دلیل بسیار است بر آن قال الله تعالی وان کان
مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین

وازینجا معلوم میشود که حساب حق است و اگر نه وعدهٔ
بغیر حساب راست نباشد ای عزیز صعوبت حساب بسیار
راست حضرت خواجه میفرماید پیش از آنکه شما را حساب
کنند شما حساب خود بکنید و جواب سؤال فردا را
آماده باشید مبادا که فردا درمانید

حکایت

آورده اند که درویشی کودکی داشت و او را بمکتب
میفرستاد شبی دید که آن کودک در بستر مینالد و بر
در بالین میآمد گفت ای جان پدر چرا بخواب نمیروی
گفت ای جان و عزیز بابا چگونه بخواب روم که فردا روز
پنجشنبه است و مرا متعلمات یکهفته در پیش استاد عرض
میباید کرد از بیم آن در خواب نمیروم که مبادا درمانم
آن درویش صاحب حال بود چون این بشنید نعره بزد
وبیهوش

وبیهوش شد چون با خود آمد گفت وا ویلاه کودکی را که
درس یکهفته بر معلم عرض میباید کرد از دغدغه شب
در خواب نمیرود مرا که اعمال هفتاد ساله در
پیش عرش خدای عالم الاسرار در روز مظالم عرض بایدکرد
چگونه باشد و در حدیث آمده است که عرض کنند اعمال
بندگان را در روز قیامت سه بار دیگر عرضگاه بعضی جدال
کنند و ذنوب از نفس خود دفع کنند بانکار و
بعضی تبلیغ رسل را منکر شوند و در عرض دوم معاذیر پیش
آرند اما عرض کردن ثالث پریدن نامها و رسیدن بدستها
ست پس بعضی گیرنده باشند نامها را بدست راست
و بعضی بدست چپ و اگر نامه بدست راست آید دلیل
نجات باشد و آنرا که نامه بدست چپ آید یا از پس

بهشت علامت عنایت بود ای عزیز بیش از انکه نامهٔ
اعمال بدست تو آید یکی صحایف اعمال خود را بنظر آور و بجریدهٔ
احوال خود نگر و روز نامهٔ اعمال و افعال خود بر صحف خطایف
بآب توبه محو ساز تا او را شرمسار نگردی **نکته**
اثبات صراط باتفاق ائمهٔ اهل سنت و اجماع امت و شرط
در صحت ایمان باعتقاد درست در صراط و آن
پلیست بر بالای دوزخ کشیده از آتش گرم تر و از
شمشیر تیز تر و سه هزار ساله راه بالای آنست امّا گذشتن
بر آن بعضی را آسان باشد کالبرق الخاطف اول کسی که
بصراط بگذرد و حضرت رسالت باشد و اصح آنست که
آنحضرت قدم مبارک بر صراط نهد و بر یاران امّت وی
که خواهند از صراط بگذرند ایشان را مدد میدهد
ومیگوید

و میگوید یا رب سلّم امّتی و بر صراط مقامات
و در هر مقامی سوالی خواهد بود **نکته** میزان
در قیامت درست و راستست و آزاد و کفه و دو
شاهین است وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ
حضرت خواجه فرمود فردای قیامت در سه موطن هیچ
کس را یاد نکنند اول نزدیک آن میزان اعمال نصب کرده
باشند و هر کس بعمل خود گرفتار باشد دوم محلی که هر کس خواهد
رسید که نامهٔ اعمال او انجا میرسد از جانب راست یا چپ
سوم وقتی که صراط بالای جهنم بکشند و هر کس را باید
گذشت ای عزیز بعضی گویند که میزان عبارتست از
عدل خدای تعالی که هیچ از اعمال بندگان فرو گذاشت
نکنند و جزای آن بدیشان رسانند امّا اصح آنست

که آن ترازوی است که دو پله دارد و شاهینی و هر پله پهنه
آسمان و زمین و شاهین وی از مشرق تا بمغرب
باشد و چهار ملک مقرب آنجا حاضر باشند میکائیل
پله ترازو راست میدارد و عزرائیل اعمال در وی مینهد
و اسرافیل عمود ترازو گرفته میدارد و جبرئیل آنها را مینویسد
هر که ترازوی اعمال حسنهٔ او گران آمد از رستگاران است
و هر که را پلهٔ خیراتش سبک آمد از گرفتاران است تا چون نوبت
اعمال امت محمد صلعم رسد خواجه بزیر عرش اعظم در آید و گوید
امتی امتی خطاب رسد بملایکه موکل بر میزان که با
حضرت محمد صلی الله علیه و سلم مسامحت کنید و همه ایشان را آسان
گیرید ببرکت شفاعت محمد صلعم **بیت** نماند بعصیان کسی در گرو
که دارد چنین سیدی پیشرو **فصل سیوم** در احوال قبر
حضرت

حضرت خواجه میفرماید که القبر اول منزل من منازل الآخرة
یعنی قبر اولین منزلست از منازل آخرة پس اگر بنده از آن
نجات یافت بعد از آن هرچه پیش او آید آسان باشد
اگر نجات نیافت پس از آن هرچه پیش آید سخت باشد
و بازگشت بهشت باشد یا بدوزخ و چون درین حدیث سخن از
قبر و بهشت و دوزخ مذکور است سه نکته
از معانی آن باز نموده خواهد شد **نکته**
قبر خانهٔ وحشت و هر روزی بزبان حال منادی
میکند که انا بیت الوحشة و انا بیت الغربة
و انا بیت الظلمة و انا بیت الوحدة من دخل
فی لا یخرج الی یوم القیمة ای عزیزی چون دانستی که
قبر جای وحشت مونس او ذکر خدا بسیار

تاریخ فرزندی [illegible] فضل [illegible]
روز یازدهم شهر ربیع الاول [illegible]

کنی تا در آن خانه انیس تو باشد و چون دانستی که دار
غربت است یاری جوی که در آن منزل رفیق تو باشد هم
و آن عمل صالح است و چون دانستی که خانهٔ ظلمت نوری
طلب کن که موجب روشنائی تو گردد و آن نور
معرفت است و چون دانستی که دار تنهائی است مصاحبی
بدست آور که دافع ملال تو شود و آن خوی نیک است
پس اگر از ذکر خدا مونسی داری و از عمل صالح یاری یابی
و از چراغ معرفت نوری حاصل کنی و از خوی نیک مصاحبی
بدست آری قبر تو روضه باشد از ریاض رضوان
و اگر حال بر عکس باشد حفره باشد از حفرهای نیران
آورده اند که هارون الرشید بسر وقت بهلول
رسیده دید در سایهٔ گوری نشسته و چوبی در دست
گرفته

گرفته و کلهٔ آدمی در پیش نهاده هارون پرسید که
ای دیوانه در چه کاری گفت درین کله می نگرم و فرق
نمیتوانم کرد که این کلهٔ گدائی چون است یا از
پادشاهی چون تو گفت این چوب چیست که در دست داری
گفت زمین را قسمت میکنم و عرض خاک می پیمایم هارون
پرسید که چون یافتی گفت قسمتی درست مرا سه
گز رسید با گدائی و ترا سه گز با پادشاهی **بیت**
درویش را بهر دو سرای راحت است انتعاش
در دو سر کم و آنجا حساب هم **نکته** بهشت
جای دوستانست روضهٔ رضا و رضوانست
مخزن روح و ریحانست از خواجه عالم ع پرسیدند
که بهشت چگونه است فرمود که دیوارهای وی خشتی

از سیم خشتی از زرست و گل آن مشک اذفرست
و سنگ ریزهای آن یاقوت احمر و خاک آن زعفران و
هر کس که بدین جای درآید و بدین مقام داخل
گردد نعمتی یابد که زوال نیابد و بدولتی رسد که
محنتش درنیاید و عمری یابد که هرگز سیر نشود
و لباسی پوشد که هرگز کهنه نگردد و جوانی یابد که
هرگز پیر نشود و اهل بهشت را هر روز حسن و جمال
نیکوتر باشد در خبرست که دیوارهای بهشت هفت
است یکی از سیم دوم از زر سیوم از مرجان چهارم
لؤلؤ پنجم از زمرد ششم از زبرجد هفتم از نور و میان
هر دیواری پانصد ساله راه است و بهشت را هشت
درست از دری تا دری سه هزار ساله راه است

و دری اول

و دری اول از زمرد دوم از نقره سیوم از زر مکلل
بجواهر چهارم از یاقوت پنجم از زبرجد ششم از لعل
هفتم از سیم خام هشتم از نور و نامهای این هشت بهشت
و هر یکی را نامیست اول دار الحیوان که درو حیوت
و مرگ نه دوم جنات عدن که درو دولتست و
نکبت نه سوم دار المقامه که درو راحتست
و اندوه نه چهارم دار الخلد که اهل بهشت
جاوید درو باشند پنجم دار السلام که درو سلامتست
ملامت نه ششم فردوس و آن رفیعترین درجات
هفتم جنات النعیم که درو نعمتست و محنت نه
هشتم جنات المأوی که درو لذتست و شدت نه
هر دیوار بهشت سطبری آن هفتاد فرسنگست اما

در صفا بنا بر این که اندرون بیرون را توان
دید و از بیرون درون را ملاحظه توان نمود و بر هر
دیواری صد هزار منظر است و بر هر منظری صد هزار
حور و بر سر هر حوری تاجی مرصع و در صفت حوران
خود چه توان گفت خاتونانی هرگز از شی عصمت بیرون
نیامده پاکانی دست آلایش بدامن ایشان نرسیده
از مشک و عنبر گل ایشان سرشته و آیه مهر و وفا بر دل
ایشان نوشته چهار جوی در بوستان اول آبی که هرگز
متغیر نشود دوم شیری که ز پستان غیب بیرون
آید سیوم خمری که بی صداع و مستی و خمار باشد چهارم عسلی
که از کدورت موم صافی باشد و این چهار جوی از زیر درخت
طوبی بیرون آید و بحوض کوثر در آید و حضرت خواجه علیه السلام ماند

کوسیر

در روز شنبه بیست ۲۵ هم ماه شوال [illegible]
ل کربلا [illegible] روانه کی بلا کردیه
اندر [illegible] تاریخ [illegible]

کوسیر و دور حوض کوثر یکماهه راه است و گوشهای
آن مساوی است و آب آن از شیر سفیدتر است
و از مشک خوشبوتر و آبخورها بعدد ستارگان آسمان
از مروارید درخشان بر لب حوض نهاده هر که
ازان آب خورد تشنه نشود خدای تعالی منت مینهد
ازین حوض بر پیغمبر علیه السلام و میگوید که انا اعطیناک الکوثر
و در حدیث آمده که اول جمعی که بعد از پیغمبران و
ایمه معصومین صلوات الله علیهم ازان حوض
آب خورند درویشان امت حضرت محمد علیه السلام باشند
نکته دیگر حضرت خواجه پیغمبر علیه السلام فرمود که بیفروختند
آتش دوزخ را و بتافتند هزار سال این جهان
تا سرخ شد پس هزار سال دیگر بیفروختند تا سفید

شد پس هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه شد
واکنون سیاه و تاریکست ای عزیز دوزخ زندان
دشمنانست و موکلان او ملایکهٔ غلاظ شداد اند
که ایشانرا رحم نیست مقمعهای آتشین دارند که
بر سر دوزخیان میزنند و بعضی زنجیرهای آتشین
دارند که دوزخیانرا برهم می بندند یکی طعام ایشان
زقوم است و دیگر غسلین است و آن صدید است
که از تن دوزخیان بود و دیگر ضریع و آن از نوع
خارست و یکی شراب ایشان حمیم است که چون بخورند
رودهای ایشان پاره پاره شود و دیگر صدید و آن
ریم است که از تن دوزخیان بود و دیگر غساق و
آن زردابه ایست که از جراحات اهل دوزخ

فرود

فرود آید و پوشش ایشان جامهای بد بودی
و در دوزخ کوهیست از آتش که آنرا صعود
خوانند چون دوزخی قدم بروی نهد همچون ارزیز
در گداز آید و در دوزخ چاهیست که آنرا غی
خوانند از برای بی نمازان و متابعان شهوات
و چاهی دیگر هست که آنرا اثام خوانند از برای زانیان
و مشرکان و خونیانست و در دوزخ وادیست
که آنرا ویل خوانند و از اهل دوزخ بخدای پناه برند
از عذاب آن و آن از برای شش طایفه است اول مشرکان
دوم منکران سیوم دروغ گویان چهارم کم فروشان
پنجم بهتان نهندگان ششم غیبت کنان و دیگر
وادیست که آنرا فلق خوانند و آن از برای حاسدانست

و در دوزخ مارانند هر یکی چند نخلی و کژدمانند
همچون شتران بختی که هر کرا زخمی زنند هفتاد سال
از آزار درد آن بماند ای عزیز دوزخ هفت است و هر یکی
نامی دارد و هر یکی دری دارد و هر دری برای طایفه مقرر
است اما آنکه بالای همه است آن را جهنم گویند و آن
جای گناهکاران امت محمد است عم که در آنجا بقدر
گناه عذاب کشند و آخر بوسیلهٔ شفاعت
نجات یابند و آنچه زیر اوست سعیر گویند و آن
جای ترسایانست و زیر آن را حطمه گویند برای جهودان
است زیر آن لظی است که جای ابلیس است و اتباع
و اشیاع او زیر آن را سقر خوانند و آن جای متکبران
و جبارانست زیر آن را هاویه خوانند و آن جای
مشرکانست

مشرکانست درکهٔ آخرین را اسفل السافلین
خوانند و آن جای سه طایفه است اول منافقان
دوم منکران مائدهٔ عیسی علی نبینا و علیه السلام سیوم
فرعون و متابعان او و میان درکی تا درکی پانصد ساله
راه است و در هر در دوزخ هفتاد هزار بیابانست
از آتش و در هر بیابانی هفتاد هزار کوهست و در هر
کوهی هفتاد هزار شهر و در شهری هفتاد هزار سرا است
و در هر سرائی هفتاد هزار کوشک و در هر کوشکی هفتاد
هزار خانه و در هر خانهٔ هفتاد هزار صندوقست و
در هر صندوقی هفتاد هزار نوع عذاب که یکی بدیگری
نماند ای بندگان خدای از گناهان بپرهیزید و دست
از معاصی بدارید تا رستگار باشید

فصل چهارم
در بیان نکاح

حضرت خواجه میفرماید بخواهید و قدم در عالم نکاح
نهید و بر سنت من باشید و برین روش عمل
کنید بدانکه نکاح واجب است و نکاح مکروه است اما
نکاح واجب مرکسی راست که وجه معاشی دارد و متقاضی
طبیعتش حلقه در شهوت نیز میجنباند اینچنین کس را
نکاح واجب است تا نفسش آرمیده شود و در معاصی
نیفتد اما نکاح سنت مرکسی راست که مال و منال دارد
اما نفسش تقاضای شهوت نمیکند اینچنین کس اگر بکند
متابعت سنت کرده باشد اما نکاح مکروه آنست که
کسی را وجه معاشی نباشد و دغدغهٔ شهوت نیز نباشد
چون زن خواهد بحضور شود و از ذوق طاعت
محروم ماند درین صورت نکاح مکروه است چنانکه
گفته اند

گفته اند **بیت** غم فرزند و نان و جامه و قوت
بازت آرد ز سیر در ملکوت **نکته** زن
خواستن شرایط چند دارد حضرت رسالت
پناه میفرماید که بهترین زنان آنست که شوهر
را دوست دارد و زاینده باشد و بدترین زنان
آنست که نا زاینده و کینه‌ور باشد و دیگر فرمود
بپرهیزید از زن ستیزه روی گفتند یا رسول
الله ستیزه روی کدام است فرمود آنکه خوش شکل
بدخوی در خانه دارد ای عزیز زن را نیکوئی و زشتی
نباید بلکه مستوری و نیکی را باید بسنجید **بیت**

زن بد در سرای مرد نکو — هم درین عالم است دوزخ او
زینهار از قرین بد زنهار — وقنا ربنا عذاب النار

از حضرت سلیمان ع منقولست که فرموده زنان چهار نوع اند
زینت چون زر سرخ و آن دختر بکر است و زینت چون
نقرهٔ خام و آن زنی باشد جوان شوهر کرده و زینت
چون سرب سیاه و آن زنیست که از شوهر دیگر فرزندان
دارد و هر که خداوند زن دارد باید که میان ایشان
رعایت عدالت کند و اگر بیکی از ایشان میل بیشتر کنید
روز قیامت یک نیمهٔ تن او ناقص باشد شرط آنست که
با ایشان نیکویی کند و ایشان را در پردهٔ عفت و عصمت
نگاه دارد **نکته** اگرچه این حدیث وارد شده
که حضرت ع فرموده که بدترین امت من عزبان باشند اما ای
جوانان هر که از شما استطاعت کدخدایی دارد گو
و زن بخواهد که در ترویج بصر از حرام پوشیده شود و
فرج

و نیکو خویی

فرج از حرام باز داشته گردد هر که نتواند بر وی باد
که روزه دارد که روزه نیز نفس را زبون میکند و
از ارتکاب معاصی باز میدارد ای عزیز نکاح
کردن از برای طلاق دادن نفس است و کسی که توفیق
آن یابد که نفس را بریاضت طلاق دهد او را بدین
نکاح چه احتیاج بشر حافی را گفتند که طعن میکنند
که ترک سنت کرده چرا نکاح نمیکنی گفت از آن به
سنت نمی پردازم که بفرض مشغولم اول فرض آنگاه
سنت آری سخن درویشان که بریاضت مشغولند
اینست که بنهی نفس از هوا و منع او از شهوات
اشتغال نموده ام بریاضت و این فرض است
و بسبب مشغولی این فرض از سنت باز مانده ام

فصل پنجم در بیان ۷ حضرت خواجهٔ کاینات و مفخر موجودات صلی الله
علیه و آله و سلم سفرها اند که مسافرت کنید تا تن درست
گردید و غنیمت یابید لتسافروا و تصحوا اجمعوا تغنموا
مسافرت را سبب صحت گفته اند بواسطهٔ آنکه
در وی تبدیل هوا است و ریاضت که موجب تحلیل
رطوبت فضلی است اما غنیمت کسب تجارت
و یافتن فواید تحقیق مسائل و حصول تجارت و غیرها
ای عزیز سفر را فواید بسیار است و نزدیک محققان
لابدست از مسافرت برای تکمیل آنکه نفسانی
و ترقی از حضیض حیوانی بر کتاب علوم حقیقی
و اقتناء معارف متعذر است **بیت**
بشهر خویش درون مرد بی‌توقیر باشد   بکان خویش

درون

چون مرقع درویشان هر پارهٔ از جائی اندوخته و بعاده
ایشان رقعه بر رقعه دوخته **بیت** ز هر کوشه توشه بر داشتم
ز هر خرمنی خوشه بر داشته‌ام   ز هر باغ یک میوه آورده‌ام
گدائی ز هر مخزنی کرده‌ام   ببین کوهٔ که این تحفه بر بسته‌ام
پسندید که خویش بر بسته‌ام   بجمع سخنهای صاحب دلان
شده‌ام از سر راستی ترجمان   ز غیب آنچه گفتند آن گفته‌ام
دری را که دادند آن سفته‌ام   ز هشتصد فزون بود
هفتاد و پنج   که گشتیم این نقد گنجینه سنج   درین پایگاه
نهایت پناه   پسندیده گر شود زهی عز و جاه   بیا زاد
لطفش کرد البقات   قبولی گر یافت اقبال ماست
بیا کاشفی خود نمائی مکن   بکن بر دعا اختصار سخن
الهی با سر مردان دین   بانوار پاکان راه یقین

صاحب الہی

بحق النبی و اولاده بسر الولی و احفاده بفیض

جوانان پاک اعتقاد که سیف معالیش تابنده باد

دل دو دیش آباد دارد ازکرم ز جان و تن دو رکن درد و غم

بهر ساعتش دولتی تازه ده چو دولت دعی پیش اندازه ده

صورت اتمام یافت هذه الرسالة العلیة بتوفیق الله تعالی

وقع الله خیر البریة فی یوم الاربعاء ثامن شهر شوال المکرم فی سنه ۱۰۳۱

کتبه الفقیر الحقیر اقل العباد

بدری نامراد

۱۱۴۰ هـ